

که کل و میوه را که دست بدان نرسد بان میسند و بفتح تارک سه لای پشانی کلا کل باضم مرد کوتا و وسط بر دست  
 کلاک موش بافتح معنی موش دشتی کلا کونه باضم معنی کلکونند که زنان بر روی مانند کلا که باهر دو  
 کاف همی مضموم معنی زلف و پیرا برین بود اگر کلا که او را هر دو کل دوزند کلال بافتح ماندگی و خیرگی چشم و با لای  
 پشانی میان و باضم در فارسی آوند کلین و کوزه که کلاله باضم موی سجدیه و بر سکن که در سیم باشد بنفشه و او دور که اللغات  
 بافتح مانده شدن زبان و کشیدن شمشیر و پاد و پد شدن فرزند کلام بافتح سخن و سخن گفتن و باضم خشکی کلا  
 بافتح بزرگ و مهر و باضم و با کاف فارسی جمع دل بر طلاف قیاس و قسمی است از زبان سیده و معنی افشاندن نیز  
 آمده بگرام گوید سحر که با دیگر کل کلان است زرد و آن فغان بیلان است کلان روضه ذات انسرور  
 علیه سلام کلا و معنی شوک کلا و ر بافتح مثل کلا و ه بافتح معنی کلافه که مضموم شد کلا و ه صرخ  
 یعنی گردش او کلاه بافتح هر چیز سیاه و شیخ زین الدین علی کلاه ازین جهت باین لقب لقب است که یکی از احد و  
 شیخ از اصحاب حضرت امام حسین رضی الله عنه بود چون خبر شهادت آنحضرت شنید سیاه پوش شد بعد از آن فرزند آن  
 او سیاه می پوشیدند و بعضی گفته اند که شیخ وقتیکه از احکام ف بر آمده بود شخصی که از اولیای العصر بود و بجهت آن  
 از پارچه پشم سیاه جبهه دوخته برای او فرستاد و شیخ او را مبارک دانست پوشید بعد از آن مریدان و اولاد او اقتدا  
 باو کرده سیاه می پوشیدند کلاه انداختن شوق کردن و شاد شدن کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب  
 کند و نیز از نشاط کلاه می اندازد کلاه بر انداختن مثل کلاه انداختن که گذشت کلاه زمین معنی آسمان کلاه  
 زنگنه یعنی شخته کلاه ضعیفی گوید کلاه زنگنه مهر بر سر صبح است بعد خواب کرده است بشیر کلاه شکستن  
 کج کردن گوشه کلاه کلاه نهادن بخرد زبون کردن و سر نهادن کلاه هو بافتح و ضم با نوحی از هو کلاه هو  
 بافتح نام پهلوانیت از پهلوانان کلاه هو بافتح و ضم نام پهلوانیت کلب بافتح و نام تارک است و نام  
 قبیله است و خطی که در میان است بسیار باشد و بفتح سبخت شدن معنی بدی و دیوانگی است متعارفان و دیوانه شدن و کرب و حرص  
 و بفتح یک و لسه و دوم سب و دسته شمشیر و چینی که بدان دیوانه سون نهند و مسیار سر پلان که سوار کوزه در اینجا آویزد و درخت  
 باک کلب الجبار بافتح نام تارک و شاعری کلبا و باضم نام پهلوانی نورانی کلبا نام شهرت و کلبه  
 کلبا سو بمعنی چپا سه آذری گوید بجز هرب عد و کلبا سو دشمن ناکر با بود را سو کلبا هم باول مضموم آذری بلند است  
 که نقار چیان و قلندران و شاطران و امثال ایشان و بنیکام نواختن کوس و نقاره و شک زدن و خزان بر کشته  
 خاقانی گوید باغ کفکام خواجه که درین کوس نعره کلبا هم وقت بام بر آید کلبا تک شد کلبا یگان شهرت  
 معروف کلبا ده کلبای را گویند که بودند استه باشد درخت مثل گل بزرگس و سوسن و لاله و بنفشه امیر خسرو  
 گوید تو کوئی زان بنان در دشت ساده و مید از خاک کلبای پیاده کلبکان باول مفتوح پشانی زده کلین با  
 گویند کلبه بافتح و سیای فارسی چیزی نادرست کلبو باول مفتوح پشانی زده و بای مفتوح و سید مضموم و او  
 معروف چپا سه باشد کلبا باضم خرمن بان کلین باضم و خست گل چون المارین و جوزین کلبت بافتح و ضم  
 آوردن کلبکان بوزن سلطان با زوی در کلمه بافتح بریده دم و ناکس و حیوانی که میر شده باشد از جنس آب گوی  
 گوید پشای روان کلمه رو باه گفت و در ماورالنهر معنی کوتاه استعمال کنند و در فرسنگ کسی که زبانش نصیب نباشد  
 و حرف بخرج نتواند گفت خسرو گوید روز و شب هست در طرف جهان سرگردان تا یکی کلمه زبان جا بل و اعمی  
 یجا کلمه موم باضم بر کوشت روی و خواره و کرد روی و نام یکی دختر نبی علیه السلام کلج یعنی جو فرو و ولید

و بالفتح و باجیم فارسی در آخر چوک و معجب و خردین و بالضم پیشش نشیند که از جانب قبت آرنند و چین و شکن گفت  
و کاکل و نان زیر پای شکو رکوبید بموی کاکل از لفظ مسکن فاده صد هزاران کلمه بود و با لکس که کناس و کانس  
که پستایدان کشند مخفی بود حامیان قهریبی و عادات از پیر ریش خیمه بود کلمه کرده اند کاجان  
بالفتح مزبله را گویند بنظر میرسد که کبر باشد مشوب کلمه یعنی سله کناس کلیمه بالفتح و کبر سیوم و کاف فارسی نام  
معیش و اوزنک کلیمه بالضم و باجیم فارسی مثل کاجان بضم کاف و کبر هم درختی است از مصنوعات ایشان  
کاجان بالضم و با کاف و جیم فارسی نام زینت که درخت است در خواب دیده بود کلیمه یعنی آتش کلمه بالضم کجا  
کلمه بضم جیم و کاف فارسی و در آخر چوکین اندام کلیمه بالضم و با کاف فارسی رفته و خاکه آن و بضم کیم و فتح دوم  
مقامی که اشجار فنند آنگاه کلمه بضم جیم از کلمه یعنی کل بگفتا و بهار آمد کلمه بالضم و با کاف فارسی کاجان  
کل شکسته که کجا کرده بندند کل دور می بالضم و با کاف بگفت که زکش زرد و سرخ یکیش کلمه باول  
و ثانی مفتوح کلمه از زمین سخت و درشت و نام مروی کلمه بالضم و با کاف فارسی جائیکه غیر کل چیزی دیگر  
نکاشته باشد و با لکه جائیکه کل بیار بود و بتازین مطین گویند کلمه بالضم و با کاف فارسی بهار درختان و بیا  
که کلهای سرخ در آن با خند محمدی عصاره گویند بجای طلسم کلرزوالا کلمه از معروف و نام لغتی است از موسیقی  
بهرام گوید غروشان بسلان و سخن کلزار و با لکه طایر کل زر و فلک یعنی آفتاب کلمه از یون بالضم  
و فتح زای مچره و نندد رای مهمله شهرت بطرف شهر حاج و رودخانه است که این شهر بنام آن رودخانه موسوم شد  
رودوسی گویند سپهدار بالشر و کنج و تاج بکلزار یون زان سوی شهر حاج از آن پس زرمیال و ترک و سخن بکلزار یون  
برشدند بجهنم بدی نام آن رود کلزار یون که در بهاران چو دریا می خون کلمه با لکه صا روج یعنی آب که  
بکار عمارت بر نهند چونند گویند و نیز معنی سوخته کلمه بضم جیم و سین مهله ساکن است خراب که از آخر است و  
و کرم نیز خوانند و بتازی طاق گویند کلمه بضم جیم و ثانی کسور یعنی گلستان باشد کلمه بضم جیم  
قلوه ملوک که بندش بندی ولد و خوانند کل سرخ معروف و آفتاب و طاری موجب کلمه مثل گلستان  
که گذشت گلشاه بالضم نام معشوقه و رفقه و با لکه نام کیومرث که اول پادشاهان بود و کوهی از حرم گویند که کیومرث  
آب است و حیات او را پاریان پلده خوانند و عرب حوا و چون او از کل آفریده شده او را بگلشاه موسوم کردند  
کلمه قدسی معنی عالم جبروت و ملکوت کلمه معنی گلشاه مرقوم کلمه بالضم نام زن پیران و کلمه که سر  
نکر او سیاه بود کل صمد برک آسمان معنی آفتاب کلمه شکا فکلی شک و طرف که چوک باشد و چو کلشن  
و چوک کلیمه بالضم پیش نرم که ازین سوی بزبان برارند کلمه بضم جیم و کاف بضم جیم کلمه بضم جیم و کاف یعنی  
خال سیاه و رنگ روی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیفته شدن بدوستی کسی و بچیزی عریض شدن کلمه  
بضم جیم معنی تنها مرغ و از کلیمه نیز خوانند کلمه بالضم رنج و مصیبت و دشواری و رنگ روی میان سیاهی و سرخی  
و در بعضی جا بضم جیم است از غله که دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روی مردم افتد از آنجا که در جاهای میگویند  
کلمه شک بالضم و فتح کا و سین و سکون های دونانی که در قمر و جیم از غندی چون ناولدان و مانند آن کلمه  
شده باشد کلمه با لکه کلمه که از آن قلم سازند و قلم را نیز گویند و آنگاه کلین را گویند و بضم اول و فتح لام فشر  
فساد و سخن که از روی طعنه و سزایش و کنایه گویند و معنی در در و شوم و نام مبارک و خریزه نار سبده و غوزه پیله  
تا شکسته و طاووس نرجوان و باول مفتوح ثانی زده بضم اول بود و پیش نرم را گویند که ازین مو برود و از ایشان بر آورده

بلی

بریند و شال از آن بیافند و ببول و ثانی مکسور یک کاف زده کاج را کوند و بتازی انرا احوال نامند و معنی مرد شکم و نام  
معنی درختی است نبات نامی که انرا جود انده کونین کل **کال** بفتح بر دو کاف سینده و در فارسی کل کل بفتح کیم و سوم هر دو  
یعنی کا و کا و کردن **کلج** باضم و فتح کاف تخمی و جیم تازی اداب و رسوم که در زبان ولادت و عقیقه و کاهن و کاهن  
سنت عرب بفعال آرنه **کلج** بضم کاف اول و فتح دوم سرخ که رنگ شبیه کل کل **کاست** کشتی که در بوستان کنند  
شخ که ابی دهلوی گوید سیر کاست کلج در موسم باران خوش است موسم باران بخل صحت یا ران خوش است  
**کلکل** بفتح بر دو کاف نوعی لیمو مقدار نارنج که چنان ترش بود که سوزنی در آن خلاصه و بگذارند بعد از اندک زمان  
سوزن که آفته شود و بضم بر دو کاف صمغی است که انرا مقل و کبکول استهار دارد **کلکل** بضم بر دو کاف قوس  
قرج و بفتح منجیق **کلکندم** کباب است که در نظر چنان نماید که بیخ شش دانه کندم صیده است و کور کندم نیز کونین معنی  
چنان است که از قسم نباتات نیست بلکه از ارضیات است و میان چیزی شکل کندم میباشد اگر یک دو طبل آنرا یاد و  
رطل آب و عمل نموج کنند فی الفور شراب مسکر شود جنم معرب است **کلکندره** کباب است بغایت بد بو **کلکون**  
بضم سیری که در اول بهار کنند و انچنان بود که مقدم بر جمیع کلهای کل زرد بشکند و مردم در باغها رفته چین کنند  
و کل زرد و پیا چسبند و در حوض و جوی آب ریزند مولوی گوید خدا یگان جالی و خلاصه خوبی بباغ کل در اید بر  
**کلکونی کلکوزه** یعنی کل سرین و کل مشکین نیز کونین و بهندی سیوتی خوانند خسرو گوید در کل کوزه نکر با بادرا  
در کوزه کرد و یا سمن آن دید بمره خنده دندان کرده باز **کلکون** بضم بر دو کاف فارسی لعل و نام اسپ خسرو  
که زاده مادیان رشتی بود که در شت ز مکه بود و هم در آن دشت اسپ سنگین بود چون مادیان را حاجت کشتی شدی نزد  
سنگین اسپ آمده جفت خوردی لشدرت حق انما مادیان بار گرفت و کیفیت این اسپان بندگی خواجه نظامی  
در خسرو شیرین مشروح نوشته اند **کلکوته** و ایچ **اوم** کتا پیر از ان سرور است طیب سلام **کلکشتی** کلیت که در  
بر کلهای او تکه چهار خار باشد و سفید و زرد میشود و هنگامش کلیت کی نامند و سفید را کپوره **کلکشی** بضم و با بر دو  
کاف فارسی جامه مخمل باشد **کلکل** بفتحین بری که جوانان و دلاوران بردست دارند **کلکل** بفتح شسته کردن و بکر  
لام سخنها جمع کلمه و بفتحین سبزه است مانند شلغم **کلکلا** بضم چون و هر آنچه **کلمات** با بفتح سخنها **کلکل** کلی است  
بغایت خوشبو و نوعی از پیکان خسرو گوید بوستان شیر مردان برک بید و کلمه است **کلکل** بفتح با بول مفتوح شبانی  
زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر باشد خسرو گوید بطنه تهرخ بزیرهای از نسب خویش بود چه زای **کلکل** نام مرد  
**کلمه** بفتح کیم و کسر دوم قصه و قصیده در تفسیر معنی رسول تو آمده است چنانچه کلیم اید عسی دایم کونید **کلکل** بضم کاف  
و اعضاء دیگر مردم پیدا آید **کلکلا** بضم کاف تازی نام پهلوان که زنده زانی و کل نار کوزه  
کنایت از شراب سرخ **کلکلا** بضم و با کاف فارسی یعنی کل لعل و کل آتشی و کلنارهستی و کل نار هستی **کلکلا**  
نهایت بلندی کنگوره و عمارتی که بر بنای آید میباشد **کلکل** بفتح کاف و کسر لام و نون ساکن و جیم کندی  
مفتوح و رای می کسور نوعی از انگور سیاه و نازک و شیرین که در ولایت هرات شود و پوست آن در فایده بیخی و نرگ  
بود کونین که خوشه آن پنج من بود آن پنج درم باشد **کلکند** بضم کاف و فتح لام آلت کل کاران که بدان زمین کنند  
چیزی کنند و نام تراشیده **کلکندیدن** بول و ثانی مفتوح معنی آنگدن باشد **کلکند** ر چوب کند و تراشیده  
گویند و کاهای آن و پس در اندازند تا در کشوره نشود و کاه انرا سوراخ کرده در پای مجربان و کناه کاران کنند و مردم  
بجوار و نام تراشیده را بدین مناسبت کلندر گویند و بمرور ایام و تنجیل السنه نقلند مشهور شده **کلکندره**

مشک کلنده باول و ثانی مفتوح چو یکی باشد که برد لو آسا نصب کنند که چون آساکر دش در آید سر جوب کت  
 کند و این به بتدی در آساکر بزند کلید سی باول و ثانی مگور زمین سخت و درشت را گویند **کلنک** یعنی  
 شراب کل طبعه یعنی کل مخموم که از جمله تریاق زهرهاست و این نام برای آن کرده اند که زود مهره کرده میشود و از  
 فایده لطافت و نرمی و بعضی گفته اند از اینجا که می آرند **کلنک** باول و ثانی مضموم بخون زده  
 یعنی کلند که مرقوم شد **کلو** بضم تین ریس محله و بازار **کلوب** بالضم و التشدید لام ابترا بنکران و همچنین کلاب  
**کلوتک** بضم تین و او مجهول و ثانی مفتوح کلاه گوشه دار پر نیبه **کلوتک** بضم تین کلوتک مرقوم چنانچه سوزنی  
 گفته صوفی شده ز صوف و سپه شد لباس تو چون صوفیان کلوتک بصره بعتیق رنگ واحدی گوید بر می زرد و کلوتک  
 بسردل پی سیم و چشم در پی زر **کلوج** بفتح تین و او معروف کلچو بزرگ و با او مجهول بدل و عوض و خاشد و کجا  
 چیزی که در شکام چا ویدن از آن صدرا براید مانند قند و نبات و نان خشک **کلوج** بضم تین مصدر آن  
**کلوج** بضم تین و با او پارسی پاره نخست پخته با خام **کلوخ** امر و توصیف از امر و **کلوخ** انداز  
 سوراخ که زیر کنگره قلعهها سازند که چون خصم نزدیک آید از آن سوراخ شک و کلوخ و خاک و آتش بر او اندازند  
 و معنی شرابی که پوسته بی ناغه خوردند و نیز شرابی که در آخر ماه شعبان خوردند **کلوخ** اندازان مثله **کلوخ**  
 بر لب دن از کرده خود را در کرفتن مولوی گوید سده جام بر کشی می و زیاده زدی کاوخ **کلوز** بفتح کاف و ضم  
 لام غوزه پنبه که شکسته باشد و آتر از بوزق نیز گویند **کلوز** مشد **کلوس** بضم سین و او معروف و بین جمله سی که چشم و روی  
 و پوزان نصب باشد و آتر شوم و بدین کار **کاک** بضم تین بجا را گویند و افرا کنگ نیز گویند و صرافزاده و قلاش و زند عالم سوز و کف  
 نام **کلون** بالضم که شدن بیشتر زبان خیره شدن **کلوم** بالضم که کلونند با التمام گویند **کلونده** باول مفتوح فی زده و او  
 نوعی از خیار است که با رنگ و دراز شود و از آن شک نیز خوانند شاعر گوید میل کلونده که دارد له بسیار لبادش سخت جود  
 که افتاد ز خجیش بکار **کلک** بفتح تین رخسار و نام شهر است که در میان خزینه واقع است سدی گوید چنین هر یکی همچو  
 اله گزین کرد شد با شهری **کلک** و نیز هر پتیه که سوزن را در جامه فرو برند و برارند و معنی دیگران و گز زانده است و بالضم  
 کوه و تا کس و بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن سر حیوانات و کبیر لام خیمه که از پارچه شک بجهت دفع میشه و کس سازند که به  
 پشه خانه مشهور است و گاهی عروس را در زیر آن آرایش دهند و در عربی پرده شک و هر پرده که بچو خانه نبردند سمدنی گوید  
 تو کی بسنوی ناله داد خواه بکیوان زده ی کلخ خوابگاه **کلک** انداختن شوق کردن و شاد شدن **کلک** مرنداختن  
 شد **کلک** دار بالضم پادشاه و سبک و سبکش را گویند **کلک** و حافی بالکسر و تشدید یعنی فلک و ابر سیاه و شب  
 تاریک **کلک** دوست سرفه دوست **کلک** پیل بالضم یعنی سیاه و جوی و سیاه کلیمی و بدین معنی که لازم سوال سائل  
 است **کلک** نوشت بالضم بید شک **کلک** نیلوفر می یعنی فلک **کلک** بالضم روشنائی و صفتی از ماهی و در نسخه  
 سروری مرضی معروف که از اجدام خوانند **کلک** بالکسر شکار را گویند **کلک** بالکسر در خانه و طهارتخانه که  
 بر زم است گفت و بتازی کریاس خوانند **کلک** بفتح کاف و کسر لام هرک اندام و معجب و خود ستا و بالضم کلیمه بر  
 و بالکسر و پای مجهول اسپه که پای او کج باشد **کلک** می فرماید پیش رخسار تو بنفشک فلک تک **کلک** بود بکبان  
**کلک** بالفتح کلید چوبین و بالضم معروف فاضلی چراغ و جامه سوزنی رست شست و همه راه تاریک و جاه  
**کلک** میگان که زسی راه و کتایر آفتاب را گویند **کلک** بضم سین یعنی ماه چهاردهم **کلک** بالفتح آلت آینهی که بدین  
 قفل کشانند **کلک** انده مشد **کلک** ایجان کنایه از کلمه شهادت **کلک** بضم تین مشد **کلک** کلک

کلک



حکیم کنایه از اسم الله الرحمن الرحیم **کلیک** باول مفتوح و نانی کسور و یای معروف زبور باشد و کاف فارسی همانی که از دهر بر این شرح  
 الدین تاجی گوید غرق گشته تا کردن در نظیر **کلز** بالفتح و یای معروف سومی آب شاعری گوید چو کرد آن کلزیه پراز آب جوی  
 آب کلزیه فروشت روی **کلیک** باول و نانی کسور و یای معروف محمل و بالکسر است همین و احوال اختگی گوید کی خند  
 یا قدر تو دیدار با چشم **کلیک** می رسد در مدح تو گفتار با پای قصیر و مطفر روی گوید چون که بنم تو را زیم خود خولیتان  
**کلیک** سازم زود **کلیک** کان باول مفتوح و نانی کسور کیا بیت بد بومی **کلیک** بالفتح کند و **کلیک** کلیم بالفتح  
 هم سخن با کسی و صراحت کرده شده **کلیم** سومی کسور کاف فارسی چیزی که بشیم را نبات پاکیزه کند و سخ زعفران  
**کلین** کوی یعنی کر خاک **کلیم** واج بالکسر و یای فارسی معنی شش که مختصر کشیده باشد و قیل باجم فارسی کم بالفتح  
 چند و بسیار و بالضم شام و بالضم و تشدید می آستین و بالکسر غلاف و شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را  
 و درین شتر بستن تا نکر دو و سر خم را پوشیدن و سر پوش تنور و در فارسی نقصان و اندک و ترک و بالضم شهری معروف  
**کلیک** بالفتح آستین رفیده و آن لسته چند که مان بران ماند باش کرد بد و زرد و دست در میانش کرده مان بر برش  
 بکترند و در تنور کنند و آستین هم بران نصب کنند تا با عد و بازوی از آنش آسپنی برسد بالضم کیا بیت بد بو  
 در جوی بفتحن معنی شکار کردن ای و برنده بودن ای **کلیک** بالضم و تشدید میم و تخفیف آن معروف و کلزیه را نیز شایسته آن کجای گویند  
**کلیک** جان بالضم یعنی کلبه کجای **کلیک** بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهرت بروم **کلیک** و بالکسر کرم کردن عضو بسیار چه کرم یا جیوه  
 یا بسوس کرم و همچنین کجای **کلز** باول مفتوح آستین رفیده باشد و رفیده کشته چند است که آن بران الی بد و زرد و دست در میانش کرده  
 مان بر بران کبتر آستند و بتوبه بند آمدست از قفاش نوزد و آستین هم بران کبند تا با زور اثر از آنش نرسد و باول  
 بستنی بود در نجابت تعفن و بد بونی و آنرا گل کننده نیز خوانند و بازی گان گویند **کلیک** بالفتح کوزه پهن بد و کوناه کردن  
**کلیک** مشله **کلیک** بالضم و تشدید یعنی کجول **کلیک** بالکسر استابیدن **کلیک** بالفتح تام و نام شدن و نام  
 دو شاعری یکی اصنهانی دوم غنجدی **کلیک** کج را گویند حکیم ناصر و کفر گفته بلز قومی شده سیاه و خمر ز کس دست  
 شده است و همچو کاله **کلیک** بالکسر آنچه دهان ستر ایدان بندند تا نکر دو و سر پوششهای تنور و غلافهای غوره و او جمع کم  
**کلیک** بالفتح معروف و برج قوس **کلیک** بالضم زیادتی نون و بفتح نام سازیت معروف گان کوپک تیر و گان چکلی که  
 بر بالای فرزند سلاطین کشد و آنرا کاسه نیز نامند **کلیک** رستم قوس قزح باشد **کلیک** زکین مثل **کلیک** زنبوری تنگ  
 باشد و بازی بندوق گویند فردوسی گوید کرفت کردن ایران زمین **کلیک** زنبوری صرخ کین **کلیک** سام مثل **کلیک**  
 رستم مرقوم **کلیک** شیطان قوس قزح و اورا گان رستم نیز گویند **کلیک** بالفتح برج قوس **کلیک** خمران  
 آرا مینی راننده اختران گویند **کلیک** کوردون مثل **کلیک** مرقوم **کلیک** کرم وجهه گانی که با آن غلوله کلین اندازند  
**کلیک** کرمه مثل **کلیک** کلوله مثل **کلیک** کرمه که کشت **کلیک** کیر لعب آرش که از اهل تیر لیر و انداخته بود  
 در مصالح منوچهر و اثر سیاب **کلیک** مرقوم **کلیک** بالفتح گانی که از چوب سازند و بالضم  
 و با کاف فارسی جان **کلیک** و ستایش زن گویند و در ادانت معنی الت سوراخ کرده و بالفتح نوعی از رفتار **کلیک**  
 بالضم و بفتح کافه تشوید باشد **کلیک** بالضم یکی از پهلوانان ایران **کلیک** بالفتح و ضم بای معروف چیزی از پهلوان  
 کننده باشد که در بالش سازند تا اثر این کرده در تنور ببندند و رفید نیز گویند **کلیک** بای مطی نیز در میده است و بفتح کاف  
 تازی گان شکل که بران بعضی از سازها زنده کسیر معنی زن فروت کمتر بالضم و با کاف بلر سی شخص کوتاه و سطر کج  
 بالفتح پوست پروان کردن و کبر کردن **کلیک** بالکسر مختلف **کلیک** بالکسر مختلف **کلیک** بالکسر مختلف **کلیک** بالکسر مختلف

اولاً آن کجا آب شد که در گ بر بند که بالفصح غلبه کردن بر کسی بزرگی و سر قضیت و نفعین شربا و ابرها که بالفصح  
 و هم ساکن چنانچه چارپایان در آن باشد شاعری گوید چون کلمه را کشتی زور بازوی عدلت از انبوهی شده صحیحی  
 اقلیم که چون کرا و طاق درگاه سلاطین ازرقی گوید که از گردش کردون بپویان بر بزرگه گهی از گردش کردون بپویان  
 بر بزرگه کرا و زمانه محوس و مضایبی بر میان بند که افتاب یعنی کوه که بر هر کس یعنی بلند می بر بلند می که بر  
 اما در و مهیا بکار می و نوکر و خادم که نسبت آن آب یعنی منجد شدن آب یعنی خادم و لازم سوزنی گوید بزرگه بند  
 زمین بوس تو نیست هر که از روی زمین تاج و راست که بر بند باش یعنی مطیع و حاضر باش که رسا یعنی  
 که بند که گرفتن معنی ترک دادن که شش شجاع و دلیر که کشادن شد که کشادن بازماندن و  
 شروع در کاری که کشادن شد که کشودن معنی کشادن که گذشت که کوه افتاب و میانه کوه و عدلی علیه السلام  
 و بیت المهور و زمین که بر و آری یعنی چاکر و خدمتکار که بران مدبر و بیدولت و بعضی نقصان کن و تواضع نمودن خود  
 ساختن و دلیل کردن که زده چند معنی لغاری و مناقی و گفته کار که مست باول و ثانی مفتوح و بسین زده شکست  
 فرومایه که رنگش کبود و سرخی مال است و معدن آن قریب به بند که مریه است و چون پاره کیت در قرح شراب اندازند  
 هر چند شراب بخورد کسی نیارد و چون در زربالین نهند خواب نیکو بینند و از اخیست نیرم خوانند که کشان یعنی اقصیا  
 و فقران و بیویان که است بفتحین و سکون سین و طبع خیر که از شیر و دوغ آمیخته بزند که شش بالفصح مرد سبک کاف  
 کعبه با کسر خواجه و بالفصح زمین هموار که ساکن معنی کستان مرقوم که کام بالفصح دار و میت که بتازش افوا  
 الطیب خوانند که کما و شد که کرده پی یعنی بی نشان کم گرفتن ترک دادن و ناشده الحاشی که کم کم  
 بفتح هر دو کاف آواز کفش و صدای در و مانند آن در و عتران را نیز نامند که کم نقاب بفتح هر دو کاف او اولی  
 کم که معنی کم گرفتن که گذشت که کم کاف و فتح میم شد و جمع کامل است و بفتح کاف و تحفیف لام یعنی همه و تمام  
 کمال کاف بفتحین و سکون لام جوی خورد و بعضی معنی قطره آب گفته اند میگریزی از پشه در گرد می میگریزی از کل کان  
 در می که اول بالفصح بیابان و نام گیاهی است که بفتح کاف و کسر لام بافته نشیند درشت که فقر او مردم  
 فرومایه پوشند و در بند نیر زمین نام خوانند شاعری گوید دراز کار بود که کسوت کلی تاج و تخت کند سیل را می پیر و کد  
 کشت بفتح یکم و کسر دوم اند و هساک و بفتحین اند و کین شش و اندوه نهانی و بالفصح معروف رشته جرمی و جزان که بدن  
 مبارز را گرفته اند که چون بالفصح نهان شدن و بالفصح ناقه که آلبستی خود نهان دارد و بالفصح و تشدید میم زیره گفته  
 بفتحین که در مایه زاده کمی بفتح یکم و کسر دوم مرد دلا و بر صلاح پوشیده شده و بفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن  
 کواهی و بالفصح استن کمیت است بالفصح سپاس که اندکی بسیار می زند و دم و بال او سیاه باشد و شراب سرخ و  
 بفتح یکم و کسر دوم و بای مفتوح شد و بعضی چندی که بخت پستی معروف که از خر حاصل میشود و در آن او را کخته  
 گویند که بخت ماه بعضی استکان که بر با کسر شاشه که بازی بول خوانند مبع معنی کم که مرقوم شد که کمین بالفصح  
 نهان شوند در کار زار و جزان که کمین گاه جای زردان و در بران و امثال آن کمین که شله همیشه بالفصح فرومایه  
 و چه کم ارزش بود کمین با کسر و تشدید نون پوشش و کنان جمع و بالفصح پوشیدن و نهان داشتن چیزی را و  
 بالفصح مخفک کین و در فارسی بالفصح امر بکار می که است بالفصح یعنی زمین کتاب با کسر غشه خراگنا و بالفصح  
 و تشدید برند کتا و در بالفصح شخص گونا و سخت و سطر که کتا که بالفصح میوه معروف و با کسر و بعل گرفتن یک طرف و  
 هر چیزی و معنی جدائی آنما بدین معنی بفتح افسح است طهر فایده گوید جو را بر دمی از میان میان بخل کردی از کنار

**کنار گرفت** بالکسر جبرائی کزید و صلاح حدیث کنایه رند یعنی زمین دار و عالم کنایه رنگ مثل کناره  
 بالفتح معروف و قلابا همین و قناره معرب آن کنایه بالفح آوان خرا و کنج نهان و بالکسر دختر کنده گوشت و شتر ماده  
 بر گوشت کناس بالکسر خوابگاه آهو و نهان شدن او در آن و بالفح وقت مدفا کروب و بالفح و تشدید تنه کنایه  
 کنایه بالفح نام را بر شیم که از آن دریا باغند و تشدید حکمت حکیم سمانی گوید از کوه بدو آمده ام آن چون کنایه کرده  
 ام و مثل اصل بر شیم که گرم پلید باشد طبر کوبید کنایه چند ضعیفی ز خون دل قند مجلس آری کنایه مجلس است و آن سفوف  
 و بعضی کنایه رو جانب نیز آمده اندی کوبید میان بگیری به بنامی باغ شتا و ز شده باغ از هر کنایه لیکن بد معنی ظاهر  
 بفتح کاف باید چه مرادف کنایه است کنایه بالفح در شکم و پیش شکم کنایه بادل مفتوح معنی آرام گاه آدمی و  
 وحش و اشیاء مرغان و سایر حیوانات چرند و پرند و بعضی پیش و چرا گاه نیز آمده فردوسی گوید سیوم روز از آرد  
 کردنیام کز آب روان یافتش کنایه انوری گوید مرغ در سایه زمین تو پر کرد هوا وحش از لغت فضل نوحه کرد  
 کنایه بالفح کنایه کار و کند چیز و بالکسر دره زبردخانه کنایه بالفح که نبرد و بالکسر مردان یعنی کوش  
 و نام قبیل است کنایه بالفح جمع کنایه است یعنی سخن پوشیده و ناصح کنایه مثل کنایه بالفح معنی است  
 و اینجا گویند که کوبید ز در خاک دوازده رخ بد آنجا فرو آمده کنایه بالفح معابد ترسایان جمع کنایه کنایه  
 بالفح زنان پیران کلب بالفح شهر فرادف که مذکور شد مولوی گوید تو بد آن خدای تنگ که صد اعتقاد بخشید  
 ز چه تنگی است مروی ز چه افندی است کنایه و نوعی از چنار باشد و بعضی در میان از کباب معروف که بهندی سن کوشید  
 کشتند بادل مضموم شبانی زده و بای مفتوح نوعی از عمارت باشد و بعضی غنچه گل خاقانی گوید فریب کبند نیلوفری  
 مخور که گنون اصل چو کبند گل بر شکافت همدا و نوعی از این بنامی که طریق کبند سازند و آنرا کوبید نیز گویند و بیاید  
 قبه خوانند فردوسی گوید هم راه و پراه کبند زده چنان شد چو دیبا پر از آژده و در فرنگ معنی جتن آورده اما چنین  
 مسجع شده که نوعی است از چنین که طاق است نیز کوبید خند و کوبید زهمت تا ختم خوش فلک کام بسک کند رسیده  
 بر نهم بام و بعضی پاره نیز آورده کبند چهار بند بالفح و باجم فارسی معنی دنیا کننده معنی کبند که گذشت  
**کبنداب** معنی جاب کبند اعظم یعنی غرض کبند اکت پذیر معنی آسمان کبند از رزق  
 مثل کبند از تر بالفح و با کاف فارسی و بادال دوم کسور و زود و بالکسر نام صبار است کبند سر کابلی  
 کنایه از دنیا باشد کبند نیز و کنایه از فلک است کبند جان تان و کبند حرا و مع رنگ  
 و کبند خضا و کبند دو کشت و کبند دولا و رنگ و کبند دولا بی و کبند طا قلس  
 و کبند شرف و کبند صونی لباس و کبند کیتی نور در مراد ازین همه لفظ آسمان است کبند  
 مایل کنایه از فلک چهارم باشد کبند مفرش و کبند نازک و کبند نیلوفری کنایه از آسمان  
 است کسور بادل مفتوح شبانی زده معنی مکر و فریب باشد کبند بادل مضموم شبانی زده و با کسور  
 و باری مجهول و زامی منقطه و های مخفی نوعی از خیار باشد که هنگام خاقی شیرین و پانزده بود چون سخته شود از آنجا  
 خورد کبند بالفح کوشخانه و خزان و باجم فارسی صحن و خود ستا و باجم نازی معنی کوشش پاره که از نتهای کام  
 او سخته است نزاری گوید همی تا دایه کنج کام گردش که در فرزانه هر زمان گردش و شکنج که در کلیم و جامه و امثال  
 آن افتد شخصی کوز است که پشتش بر آمده باشد و نازی حدیب گویند سراج الدین راجی گوید کنج خانه دارم من کنج  
 نشسته شد و افکنده فروتج و بالکسر ترک جبهه و عرب و جکی کنایه بالفح کنایه مولوی گوید و کنگ خوشم که در راجی

هرسخه را به است و کنجا است کنجا رتخا که کنجد و امثال آن که از روغن ازان بر کشیده باشند و با کاف فارسی گلگونه  
 زمان کنجا ره شد کنج افراسیاب کنج چهاریم از جمله هفت کنج مشهور و بر کنجال معنی کنجاره که مرقوم شد کنجاله  
 شد کنج الهی کتاب از قرآن وقعات نیز گوید کنجا شنیدن با لضم و با کاف فارسی رهت در جزیری در آوزن  
 و این لغت بدستنی کاف فارسی مشهور است اما در شرقا مبه کاف تازی آورده کنج با و نام کنج دوم از هفت کنج پرویزیه  
 فیصروم ازیم پرویز خزینه آبا و اجداد خود در کتیهها آورده که جانی برد اتفاقا باد و طوفان عظیم شد و کشتیها را سجا نمک  
 خسرو پرویز برد انداخت و نام نوائیت از نواهای بارید کنج باد آور شد کنج باد آورده معنی کنج باد مرقوم  
 کنج حکیم بالفتح معنی سوره فاشحه کنج حاکی معنی آدم و فرزند او کنج خسرو می کنجی که پرویز نهاده بود کنج خسرو  
 نام کنج ششم از کنجهای هفتگانه پرویزه کنجی با لضم نام صفتی است که بجای از زوت گویند در وای چشم و پاک کرد  
 ریشها مفید است و کفتر که بر روی افتد و معنی خال کنجی در نام نوائیت از موسیقی و نواهای بارید ۲  
 کنجده معنی کنج که گذشت کنج دیوار است نام کنجی که زیر دیوار بود و آن دیوار نزدیک افتادن شد حضرت خضر را  
 راست کرد و کنجی که همچون دیوار بود است و انبار کرده باشند یعنی کنج بزرگ کنج با کسر و صیم مفتوح معنی قبل بزرگ جبه  
 و سرخی که زمان بخت زیانی رضاره مانند کنج روان نام کنج فارون است و آسمان با سنا رکان و نیز شراب ۴  
 کنج سوخته کنج هم از هفت کنج پرویز معنی ترکیبی آن کنج سنجیده به سوخته و سوخته معنی سنجیده آمده و نام نوائیت از نواهای  
 بارید کنج شلر آورده نام کنجی از هفت کنجهای پرویز کنج شایگان نام کنجی که شرح آن در لغت شایگان گذ  
 و معنی کنج بی پایان کنجک با لضم معروف و هر مرغ خورج و کاف تازی نیز آورده کنج عروس بالفتح با کاف فارسی  
 کنج اول از کنجهای پرویز کنج فریدون نام نوائیت کنجک بالفتح درخت پسته و با لضم جزیری تازه که دیدنش  
 خوش آید کنج کا و کنجی همیشه که در زمان بهرام کور ظاهرا شد شرح این اجمال آنکه در هنگامی گشت را آب میداد ناگاه سوزا  
 پیدا شد که آب در آن نشیب رفته و آوازی سگین بگوش می آمد رفته بهرام گفت فرمود که آن زمین را بکنند چون کنندند  
 عا رتی عالی که ارتفاع آن نشت کرد بود پیدا شد نزد بهرام عرض نمود که در آن خانه دو کا و میش زرین است که چشم آنها از  
 یا قوت قیمتی است و شکشان پراز مار و سلب و بی زرین کرده و درون میوهها پراز در خوشاب پاشخته و در میشا دی کا و  
 میشاها نام همیشه کننده و در اطراف کا و میشا از جانوران پرنده و چرنده مانند شیر و کور و تدر و طاووس زرین که چشمها  
 و سینههای شان از لعل و مروارید ساخته بهرام حکم کرد که آنرا فروخته بستان و تمت کنند و نام نوائیت از نواهای  
 بارید کنج کا و آن مثل کنج کا و میشا یعنی کنج کا و مذکور کنجک با لضم و نون ساکن و صیم سو قوف و  
 لام مضموم چون کنج کنج بر معنی خزانند در کنج رسوله کنج بضم کاف و فتح صیم فارسی خردم بریده و بعضی گفته اند  
 خرد کنج بریدگان او کاس کرده باشد و بالفتح نام شهر است مشهور کنجده معنی کنجاره مرقوم کنجک تحت بعضی جوهر  
 همیشه کنج بالفتح شکر باشد قد معرب آن و جرح است و ریش و دهی است از بهای خنجر در راه کا شکر که با دام خوب  
 در آن بشود و بزبان ما و راتهر مطلق شهر را گویند و با لضم صندیز و پهلوان و لا و ر و کاف فارسی و لضم خصه کنجدا  
 بضم داتا و حکیم و شجاع و پهلوان و کاف فارسی جزیری گفته که ازان بوی ناخوش آید کنجدا که مثل کنجدا اموییه  
 با لضم موی مادر زاد کنجدا و ر معنی کنجدا که گذشت کنجدا بول و چهارم مفتوح عا رتی را گویند که کهنه شده  
 و خراب گشته باشد کنجدا بیدستر یعنی خضیه سبک بجزی کنجدا با لضم کاف و دال صفتی است مانند مصطلکی که بجزی  
 لبان گویند و بفتح هر شهر عموما و شهری از شهرهای از شهرهای خراسان خصوصا و لضم بکم و سیوم درختی است همچون درخت



بیتا اما سیوه و شتر ندارد و نام مبارزی که بسیاری با آمد و پادشاه سقلاب بود در عربی شخص کوتا و سطر  
گند و بوضع کبر کو چهارم یعنی مصطلکی در آن نمی است که میخواهند بعضی کو به معنی هست و بعضی ترش رو گند و بوش  
بفتح کاف و دال و ضم راه و ملز به ریشه گند در می ضم نام و زنجاک گند ز نام شهری از توران زمین آبادان کرده  
فریدون و بعضی فرنگ یعنی قلعه گند زنگ گندش باضم و دال خلوتی بزرده و در سامی چون بی هشتان که غیر  
شکرمان سفید گندک باضم و فتح و دال نان ریزه و بعضی کرد گند کلمیا بافتح نام کیده بیت که از اخرس گیاه  
تیر کونید گندل وزن صندل کونین و نام گندلان بضم کاف و دال خمیده که ملوک هر جا شکه سوار می گند بر یا سازند  
گندم با بافتح و کاف فارسی آثر، بلیم را کونید گندم بضم ترخ باشد که بعربی شولول و بهندی مسکو گندم گند  
روز روشن گند تا معروف که بعربی کرات گویند گند تا گول بافتح با هر دو کاف فارسی نیرنگ گند تا کوه  
با هر دو کاف فارسی گیاهی که او را علقه کونید گند و بافتح ضم و دال خرف بزرگ کلین که پرازش گند و بهندی کو  
کونید گند و الیه باضم و دال با ازی و قوی و بجای شهرا بیهاب الین جا الله گوید چا کرانت بکر زم و کوزیم بوند گند و الیه  
چون صفین چو قلاون گند و کشف و ج بی گند و کرم قوم شد گند و رسی یعنی سفره بزرگ که از ادستر خوان کونید گند  
بعضی کونید که در قوم شد گند و کوپا یعنی تویش و پقرار گند و لیه با اول مفتوح بیانی زده و دال مضموم طرفی باشد  
مانند خم بزرگ که از گل سازند و پرازش گند و بهندی از کونید گند و مسند بافتح یعنی خراب و ویران و گند  
شده شاخ گوید که باز خورد بدو تاب زده پیل نقر شاخ کونید رسوم دیار است گند و مند گند تا صخره گوید ماور  
بسیار فرزند می وی خواور ایشان می گند و مند گند باضم چون که بر پای حیرمان نهند و مطلق جویرا گند گند  
بزرگویند و تران بیانی و بافتح آنچه کردا که قلمه گند مسر آن خدای است اسدی گوید بپیرمن در یکی گند گند  
زهر جو بهوشه اب در وی بنا فت و موضعی در زبیرین گند شده در بیابان برای مسافران و بضم با کاف فارسی  
و گرفته که در و برک ساخته در میان اش اندازند گند و پیر پیر زنی که بغایت سالی خورد باشد گند کوش  
بضم کاف ما یعنی کوشی گوید پر شده عقل و پراکنده هوش ز قول بیلنگه ان گند کوش یعنی این است  
چنین گنوا گند باشد باشد عقل و پراکنه کوش ز قول بیلنگه ان گند کوش گند مغزی یعنی یاوه کوی گند  
بافتح نام کوش بگرد بهندی کیورد و بعضی کا ذی خوانند گند بافتح کتج نخل دین و کتج نهاده کتوز جمع کترا لاس  
یعنی کتاب الفقهی باضم و فتح و باضم و فتح و گند بباره گند بافتح مسجد ز سایان  
در جای پستند ان گند و کوش و کوش که در چای کونید بدکش یعنی بد کردار گند بضم و کوشون ترک  
زودین حساب در و گندمی گند بضم و کوش و کوش و کوش که در چای بیهودان یعنی بچانه و ان گند و کوشون  
گوید قوشی بود که بنده نوزی تصور در با اکتیتم مسکو بفتح و ضم تا کلمی است که از مع آن جا شده شونید و از  
اشنان نیز کونید قوشی که پراکنه بیهودان که آن گندستن ز بکت دل بیلگون گند کوشون کاف و سکون  
و ضم شین غوره انگور گند بضم و فتح کوش و کوش و کوش که در چای بیهودان یعنی بچانه و ان گند و کوشون  
بضم و کوشون سار و کوش یک بر کتج کتاب سکون که از اد ما فقه گند بضم و کوشون کاف و سکون  
عج از باسی در کتج کوش باضم و فتح و کوش و کوش که در چای بیهودان یعنی بچانه و ان گند و کوشون  
بضم و کوشون که باضم و فتح و کوش و کوش که در چای بیهودان یعنی بچانه و ان گند و کوشون  
بضم و کوشون که باضم و فتح و کوش و کوش که در چای بیهودان یعنی بچانه و ان گند و کوشون

و بازی کردن و برگردیدن و برابری شطرنج ساختن از شاخ درخت و با لکسر طریقت که شبان در و ادوات و آلات خود بکارند  
و بعضی کراپند و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع آن و مکنوع هلنی است که در شانه چار و اید میشود و بعضی ریش  
سن نیز آمده که تخمیل بوزن زنجبیل ریش بزرگ و در مویده گفته این لفظ هنر است اما هرگز از هیچ ولایت کسی نشنیده گشت  
هر دو کاف فارسی بوزن رنگ پست المقدس و بهار خانه است در ترکستان و کوشکی که کیکاؤس ساخته و قبل تجانه و خزانه  
است و نام رودی در شهری در هند و ضم معروف و در مویده است بعضی شانه کمال اصفا فی گوید مدام تا جهان است سلم  
و ترسانه از رو بعبادت بسوی و قبله و گشت لولعه در فرات و دیده فیضی عین چون جوی گنگ می غنیم و هر چه خیزد  
و غنیمدی که در پست پیدا شود مرد خیمه فخر می گوید اگر جلال تو از صرخ مسکا سازد ز بار قدر تو در خط محو رفت گنگ مسعود  
گوید با محنت بسی است بر سر خود زمین سبب است هر سه حرفش گنگ و نیز مبنی نیکو و زیبا فروسی گوید بجه کوه بوی و بهر کوه  
رنگ نیکو تر بیاری آن شک گنگ و لوله از سال که مجری آب سازند و بعضی خجیل و با لکسر نام میوه است و نام خزره  
است گنگ کاج بالفتح و با کاف آخری و جیم فارسی مبنی ثورت گنگا ری با ضم مار یکد پوست انجکده باشد شهاب الدین  
بعد الرحمن گوید از گفتن نیک در نکومی گنگست و برین سیمو کنگار گنگا بس بالفتح و با هر دو کاف متجانس فارسی  
بعضی گنگاچ بد کور گنگ در هر دو کاف و زای فارسی نام شهر است گنگ در هر دوخت بضم کیم و کچما  
قبله پیشینان آنکه تا ریش بین المقدس خوانند و قبل تجانه فروسی گوید شخیک رسیده سرخک جوی بکنت  
المقدس نهادند روی که بر پهلوانی زبان رانند اندی گنگ در هر دوخت خوانده اند گنگ در هر دوخت مثله  
گنگ کر باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد معروف و مشهور که در کوه پاپها روید و گنگا با  
آن خار ناک بود از ابا باست ایخته خوردن سجا قی گوید گنگر چو بر آورد سر از زیر زمین گفت خرمانتوان خورد از  
ک گشتیم و بضم هر دو کاف فستسی از گدایان باشند که شاخ کوسفد برود دست و هشتانه کوسفد  
بر دست لوبگر کینه و برد خانه مردم و پیش دوکان بیستاده آن شانه را بران شاخ زنده چنانکه از آن اواده ظاهر شود  
که مردمان چیزی دهند و اگر چنانچه شود کار دشواری اعضا می خود بپزند و اغلب کار و بدست پس از آن مرد خود دهند  
که این کار کنند تا صاحب خانه و دوکان لا علاج شده چیزی با نهدا بدیند اکنون کسی را که از کسی حاجت خواهد و میر  
نگردد گوید اگر حاجت من بر نیاری خود را خواهم گشت بطریق مستبسل گویند که شاخ و شانه نیکشد و بعضی جند که عربی  
بوم گویند و یکسر هر دو کاف نام ساز است که اکثر ال هند خوانند گنگار آن بعضی خار دشتی که اهل هند آن را هجنگ  
گویند گنگره بضم هر دو کاف محراب شکلی که بر سه صا رست کنند گنگل لفتح هر دو کاف فارسی نزل و نظافت  
مولوی گوید گنگله پیش چشم من نور کبر ترک کن بن کجکل و نظاره را گنگل لفتح هر دو کاف فارسی نزل و نظافت  
باشد بازی لکن گویند کن بضم امر و نهی و زرد و عمارت از پادشاه گنگور بفتحین ابر بزرگ گنگو بالفتح  
بخایت سخن گفتن و با کسی کینه کردن گنگو باضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمینکه از وی چیزی نرود و مرد ناساس  
و کاف نعمت گنگور بضمین و بالفتح غله است که در هند کنند دی گویند گنگور برون بالفتح فریقان گنگور  
بضمین در خانه و در جای خود در رفتن آهو و کوزن و بز کوهی و در خار رفتن و سپان گشتن گنگور بضمین کوفتی عضو  
و مستقبض شدن و نزدیک آمدن کار و فروتنی کردن و نرمی نمودن و میل لغوب کردن ستاره گنگون باضم مخفف اکنون  
و بعضی کند علی فرقدی گوید نیست مارا مشت گنگم در کنون یا زدناری بکیه اندرون و بفتحین سلی که سر آن کج باشد  
بزرگان با خود دارند گنگوندانه بالفتح ششم نیک گنگوه باضم خایت و نهایت و پایان چیزی گنگی باضم و کف

گنگور

مفسوره جمع کتابت و بالتشديد با هم كنيه كشي كردن كشيته باضم نامي كه در اول آن لفظ آبت يا لفظ ام يا لفظ امين يا  
 همچو ابوالساعدي و ام كلثوم و اين صاحب كنيده كل بضم تا شكنه و پايه زرين كنيده بضم كاف فارسي همچو گل  
 كنيده زرين ستاران كنيده مثل در فرهنگ معني ذقرا كره گفته فروسي كوييد كنيده بدم و گفت كز راه داد و منم و ختر همچو  
 نوش زاو كنيده بفتح كيا هيت كه كوييد شيريدان پيدا شود و پنجانده و جائه زرينت كنيده بفتح نهان خانه و پويه  
 و سپر و جاي خلا و لها رت و بالضم و فتح نون تصغير كنيده و صرف كوچك كه در آن چيزي بجهدارند و باله كنيده اين معهود كه  
 فاروق رضى الله عنه او را بدان لقب كرد كنيده بفتح كنيده و آهن پاره پهن كه بر در زريند برامى استحكام كوي بفتح  
 زرك و عاقل و بالفتح با كاف فارسي زرين پست و منگاك و شجاع و هيلوان و باول مضموم معروف و كنيده باضم  
 كوي بضم كاف فارسي مخفف كواه كوياب بفتح جوارح و اعضا كه بان كسب كنيده كواش بضم تره كنيده تا  
 كوي چو بضم ريسان كه هر دو طرف آن بجاي بنند و طفلان در آن نشيند و جنبانند كوي اچه شاه كوي اوده بفتح  
 چوب زرد كوي ارب بفتح بدى كه در آن سيوه كنيده و بضم نصب الهيت از مضافات شيراز و ابريكه در شهاي تا پيران پديد  
 آيد و بعضى معني زيم مرقوم ساخته اند و بضم كاف فارسي چيزي را كوييد كه در ذريقه خوش باشد و در مضموم شود كوي ارا  
 بضم كاف فارسي باضم كوي ارب بضم و با كاف و او فارسي زرين سپيد و شوره كه از دور چيان نايده كه آبت  
 و آب بنا شده بنا زرين سراب خوانند كوي ارب بضم چيزي را نيكه رانده افكند كوي اربش تركيبى كه بجهت كوي اريدن طعام  
 سازند معرب آن جوارش كوي اربشت باول مضموم و راي كسور بشين منقوله زده مثله كوي اربش مصد طلي  
 بالضم و با كاف فارسي دارو نبيت خوش كوي اره بفتح و با كاف تازى بيد دراز كه بر پشت كنيده و نيز خانه  
 زنبور و بالفتح و با كاف فارسي مخفف كهواره كوي اريدن بفتح و با كاف پارسي بضم شدن طعام كوي ارب بفتح  
 چوب دشتي كه خود بگرستوران بدان برانند و تراخر كا و نيز خوانند و باون چوبى باشد معرب اين جواز است كوي ارب  
 بفتح نيز نشين و طينه كوي اره بفتح كوزه رشك كه مسقران با خود با دارند و تخم مرغ نيم سخته كوي اره بضم  
 مثل كوي ارم كور كوي اس بضم صفت و كوي نورد بعضى شيخ بفتح كاف و سين جمليز مستعمل است و در بعضى فرهنگها  
 باشين منقوله نيز بنظر رسيده كوي اسه مثله كوي اس بفتح و الضم مثل كوي اس مذكور بين مملكه كوي اسه بضم  
 و الضم و شين معمه كسور آسباني و در بعضى نسخ كوي اسيمه كسور بين مملكه و زياد كني با آورده اند كوي اسه باول مفتوح  
 باشد كه زمان بر سرانند ازند كوي اسه بفتح نام ولايتى است كه در آن فيروزه كه بهاي شير خام پيدا ميشود و كوي اسه  
 بفتح جمع كوي اسه و آن دختران بارستان باشند كوي اسه بفتح زمانيكه كافه باشند كوي اسه بضم كوي اسه است معرود  
 كه اول بضم كاف پارسي كوي اسه و افزونى و نشو و نما كنيده و بالمش اذن و افزون كردن و بالمش و نده و افزون كنيده  
 لازمي و مقصدى هر دو آمده كوي اسه بضم بفتح كوي اسه بضم كوي اسه بضم كوي اسه بضم كوي اسه بضم كوي اسه بضم  
 يعنى صاف و افزون و پر شده و بزرگ شده كوي اسه بضم كوي اسه بضم كوي اسه بضم كوي اسه بضم كوي اسه بضم  
 و ديده هيلوان كوي اسه بضم و الفتح مملقه باشد كه نيز جائه در آن بنديكند كوي اسه بفتح چوب زرين در كوي اسه بضم  
 كوزه بيده سته و لوله و در فارسي ضربى كه بجسي رسد از شك و چوب و امثال آن و قسمي از يوپر با كه آن بجايت كنده و زمي  
 باشد و التيكه سنان با خود با دارند و امرا ز كوفتن و بضم كاف و او و باي پارسي در آخر كوه و حبير كوي اسه بضم و باي پارسي  
 كلها و ميش شاعى كوي اسه بضم چون كوي اسه بضم چون كوي اسه بضم چون كوي اسه بضم چون كوي اسه بضم چون كوي اسه بضم  
 و باي پارسي كز باشد و نام مبارزى كه بچي از خوشيان پادشاه بود و بعضى معني شخت آهني و چوبين گفته اند كوي اسه بضم

چوپان گوئل بالضم و او مجهول و بامی فارسی مفتوح شکوفه و بیامی تازی کل با بونه گوئل بالضم قبه که در ایام جشن  
و شادی بر ستم آوین در شکر با بند کوبه بالضم و و لیل باز و با و او پارسی کبابیت بشیرین که مخورند و آلت گوئل  
هر چیز که تبارش مدق گوئید گوئین بالضم و با و او فارسی آلتی رو عنکران را مانده کف ترازو و آترا از برک خورا با فند و  
عصاران ستم را کوفته در آن کنند گوشت بالضم و با و او فارسی سرین مردم کوتا نام جانور است مانند کوزن  
کوتایر بالضم و او مجهول و بامی نوقانی کوبه سر پوشده گوئاه یا جانور است معروف رنگ زرد و خالهای  
دارد گوئاه یا چه مثل گوئاه یا زره مثل گوئاه نظر بالضم آنکه از عوفا مور عبید بشد و خافل بود گوئاه  
مختصر گوئاه یا بالضم خرگوش گوئاه یا ل یعنی گوته قد چه زیرا که بال معنی قد آمده مخفف بال گوشت بالفتح کفش  
گوئاه یا بالضم بر و بسیار خرد و گرد و غبار بسیار و در شب زده و جویت در پشت و عوض از حوض بر پشت در وقتی که  
آن گوئاه گوئل بالفتح و بنا که کشتی و بن کشتی کوچ بالضم و با جیم فارسی روان چون از منزل و جند که تبارش بوم  
در هند الو مانند و بالضم و با جیم تازی آنکه یک جور او پند و تبارش حول خوانند و نیز معنی کاش آید که معنی آن از وقت  
و طایفه از صحرانشان در کوهان کوچ بلوچ بچود و جیم فارسی معروف و در آن کوچ آن معنی کوچ کردن  
کوچک بر دو کاف تازی و او و جیم پارسی خورد و چوزه و نام پرده سرد کوچ یا پستان یعنی دنیا گوئاه  
کوچه آقا و بالضم یعنی غریب و مفاسس کوچ قتر بالضم و با جیم پارسی یعنی دنیا و بنا بر کوه مشوق گوئاه  
خرشته که از چوب و فی و علف ترف و هند لیکن در قافوس تیر آید ظاهر عربیت گوئاه که صفتش و سکون خانچه  
آنکه که بر بی خصمه گوئید بضم فاء جیم گوئاه بالفتح خواستن و نزدیک شدن بجاری و نزدیک آمدن و در فارسی باول  
مضموم گوئید خوانند و باول و او مجهول مع و قوده خرمن و باری که در زمین زراعت اندازند تا فله قوت کرد گوئاه  
باول مضموم آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاق آن از سر که دو شتاب سازند و دو شتاب را گوئید گوئاه مرغ آبی که  
گوشت آن نهایت بد بوی باشد و قبل مرغ کوچک که در آب نشیند و کوساله بود و نام پسر شاه پور و پهلوانی است  
و بچگون و پوست کوساله گوئید و بالضم و کاف و او پارسی نام پسر قارون بک و او آهنگر و نام پسر شاد که در حد تک چگون  
عبد او مساجد و مقابر خراب شد جو و ظلم اشکارا بود و پنجاه و هفت سال ملک راند عینی در عهد او مرده شد  
بود و نیز نام پسران شاه که از ملوک اشکانیان بوده و نام مرغیست که اگر در آب نشیند گوئید که مثل گوئاه  
معروف ضد شکار و بنده و پسر نابالغ گوئید بالفتح و با کاف تازی پلان اسپه که باره زنده و صفتش که در آب و  
وزود فهم نباشد گوئید بالفتح کشتن و افزونی و مع دستار و چیدن آن و شتر و کلبه و در این معنی است  
پنجاه و بالضم کوزه آهن و خاگرد و نور و پلان ساز و ساختگی آن و در فارسی بالفتح جای ریب که در آب و شکر است  
باشد کور را بالضم و با کاف فارسی ضد کلو که یعنی آنچه از خوردنی و آشامیدنی در حوض یا سانی در وقت  
آمد است کور را بالضم و او مجهول کندی که بر سر فرسازند و نام کاف تازی و او مجهول سزب را  
همان که اب سرتوم یعنی خیر و کوشی است که در خمیدران رستم اینجا بود گوئید و با و او مجهول  
سرد و قبل پادشاهی کور را گوئید یعنی زود زود و نیز کور را بالفتح که پارسی با و پسر که در زیر سوز و پسته  
دفع سرد و آن بجای پای تابه باشد یعنی جوری کور را بالفتح نام آشی است که در آن گوئند و تازی نیز گوئید  
کور را بالکس یا لوری که خانه از نس شبیکو رباخته از پناه خانی در وقت ساهیر گوئید که در وقت  
بیم که بر پشت خاچه چهره است که از ابل چشم گوئید که در خان بالضم و کاف پارسی است و نام پادشاه



ضن کور و ضم کاف فارسی خریست دشتی که خوردنش ممالک است کور و آتش کور پاد مرفوم کور دمی بالضم و پاکاف  
 نازی باشد پیشین کور دین بالضم و پاکاف فارسی مثل کورتر بالضم کیا هست پر خار که برک و سیوه و شاخ و گل آنرا  
 ویر که احاطه رسا زنده کورده بالضم مثل کورس بضم کاف نازی و او و مجهول و رای مفتوح موی صید و چرک که  
 اثر اگر س و کر نیز گویند کورشت بضم کاف نازی و او و مجهول و راه کسور و شین مجرمان دو دله و چالیک و آن دو چینه  
 باشد یکی در از و دیگری خورد باشد که طفلان بدان بازی کنند کورشتکا و نه بضم کاف فارسی و او و مجهول و رای موی  
 کیک کور را بشما بکاف و کفن مرده را ببرد و بتازیش نباش گویند کورگان بضم بر و کاف نام پادشاهی کورگان  
 بالضم و پاکاف فارسی سختها و قیل کاف اول نازی کور کوروش کوراکور مرفوم کورگانه یعنی کاف دوم فارسی نقاره کلان  
 هندش دهنوتسه گویند کورگانه بصره و کاف فارسی کیا هی که کورخور و کورموش بالضم و برای موقوف آنرا  
 که بوی کریدار و و و و بیرون نباید و اگر بار و را بیکرد و بگرد و کور شود و اگر فرو برید کورتر بالضم کوزه کران و او از چرخ نام  
 مردیت و بالفتح کرد کردن و نوشیدن آب و در فارسی پشت خمیده و بضم کاف فارسی و او و مجهول چهار مغز و معرب آن  
 جزه است و بفتحین محض کوزن کوز از بفتح کاف فارسی و او و مجهول و هر دو زاء منقطه مرغی است خوش آواز شبیه بیل  
 کوز زبان بضم کاف عجمی و او و مجهول و نازی منقطه موقوف پاره دم مولوی گوید چو خرنارم خرنارم شبیه امی جان من از  
 کجایم پالان و کوزبان ز کجا کوز پشت بضم کاف نازی و او و مجهول و نازی منقطه مفتوح نام پادشاهی بوده کور  
 بالضم و پاکاف نازی و رای فارسی مفتوح معنی است از دشت پر فار و بتازی آن دشت را شایک و صمغ را از روت بخا  
 کور که هر بالضم و پاکاف نازی مثل کور رینج کاف نازی و رای مجر خوشه کند بعد از پاک کردن خور نشه باشد و ک  
 بار و بیکر گویند کور که معنی کور مرفوم که گذشت کوز نسبت بالضم و او و مجهول و کسزای مجر و سکون سین جمله  
 و بای موحده در آخر نام پادشاهیت کوزمه بالفتح مخوزه پند و معرب آن جوزمه کوزک بضم کاف و او و مجهول  
 و نازی نازی مفتوح کعب پاکه بول نیز گویند کوزکاف بول بضم و هر دو کاف فارسی سختان باشد کوز کندم  
 بالفتح سخ کیا هست که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش و اندکنم بهم چسبیده جوز خندم معرب آن کوزن بفتحین و پاکاف  
 فارسی کاف و دشتی که از چرخ زه کان میبازند خواه نظامی گوید کوزن از صیرت آن چالاک زمرگان زهر مالاید تری  
 کوز لولک بالضم و او و معروف پرده کلید زیر که نوکش کج است کوزره بضم زای فارسی مفتوح خرسند رنگ  
 که بتازی گویند کوزهر بول مفتوح و ثانی کسور حقه راس و ذنب و جوز هر معرب آن کوزینه یعنی حلوانی کوز که جا  
 مغز باشد کوس بالضم و او و مجهول کوفت و آسیب که بتازی صدمه و هندی در که خوانند و نقاره بزرگ که کوزک نیز  
 گویند و بسبب کوفتن باین نام موسوم شده و قبلیت از قصبات مازندران که الحال بلکوساله ششهار دارد و در  
 گوید کجای نام او کوس خانی چین جز این نام نیزش ندانی چین و در فرنگ چینی صنف یک آورده نظامی گوید و لشکر هم  
 در کشیدند کوس چو شتر نج از حاج و انان بوسس و درین میان نامل است چه یعنی نقاره نیز بطریق کنایه تیر است می آید و معنی  
 کوشه و جامه و کلیم و امثال آن که از کوشهای دیگر زیاده شود و نوعی از نازی که بر تیر و ششامتی دارد نیز آورده و گفته اند که  
 چون بارهای او را از هر دو جانب و صف می چیند بنا بران اثر کوس خوانند و معنی دوتن که با یکدیگر پهلو با پهلو و ش  
 بادوش بهم گویند تا که مان یا عمارت و در بی بالفتح سنگون کردن و بر سر پای رفتن ستور کوساله کا و بچه و امثال  
 کوساله فلک یعنی برج ثور کوسان بالضم و او و مجهول معنی همان کوس مذکور و نام نائیت که در زمان  
 یکی از پادشاهان قدیم بود و بعضی از خوانندگی فخر کانی گوید شهنشه گفت با کوسان نانی زهی شایسته کوسان سرای

کوشپان باول مضموم و او مجهول یعنی کوسان مرقوم کوشند صرح معنی برج محل کوشیدن کوشان یعنی عید قربان  
 کوشپند دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است از اشکال ریل که از بازی فرج گویند کوشپ باضم و او  
 مجهول دین موقوف معنی همان کوس که بالا گذشت کوشان یعنی در زمان پیشین ما و النهر الکفندی کوشان  
 باضم کوفتن کوش باضم مرد کوسه و کینوج ماهی است دریا فی کربنی او کرده میماند اگر در شب او را صد کنند همه نیابند و نا  
 قص دندان و ستور کند رو و نیز نام شکل نیم علم ریل و معنی کمی ریش است کوشس فرو کوفتن معنی کوچ کردن کوسه  
 معروف و شکلی از اشکال ریل که بتاری فرج گویند کوش بر شین نام چیزی است که پاریان در غره ماه آذر کنند و وجه تسمیه  
 آنکه جوس درین روز مرد کوسه معنی کاس و سیکر و همه و تخم و در طعنا همای گرم میادند و در وای گرم بریدن او میمانند  
 و آن مرد مضمی که سر و دست و اشتهی و خود را با میکردی و شکایت کرمانمودی و مردم بخ و برف بر روی او زد  
 ندی و او از هر کسی چیزی بلبندی و اگر کسی از وی کل تیره که با خود داشتی بر مرکب و جامه او پاشیدی و بتازی کوش بر شین  
 گویند کوشی بافتح و باف مقصوره زن زیرک و دانا و پارسا کوشش باضم و او مجهول معروف و معنی کوشه  
 نیز آمده و نام فرشته که موکل بهات خلق است و در فرنگ معنی منتظر نراورده و بکاف بازی امر از کوشیدن کوشا  
 باضم معنی کوشنده و بر تکیاس کوشیدن و کوشش و معنی جنگ و جدل نیز آمده کوشا شش باضم معنی خوب  
 کوشش اقتادون یعنی گردن خسر و گوید کوفت چون کوس سبناک را کوش قناد شتر افلاک را کوشا  
 لشک معنی کوم هزار پاسبان که بید قول تا صبح کوش دل داده می خلدن پاسبان کوشا لشک کوشیدن  
 باضم و او مجهول بشیر انکور کوشا شش معنی کوشه و کین نزاری گوید هنوزم عشق میدار دنگیت در پناه اچه  
 خرد مین برودن از هر کوشا نه غوغائی کوشش مدد باضم و باکاف فارسی منتظر خبر خوش کوشش مرد  
 مشر کوشش بیج باضم و باکاف و جیم نوری معنی کوشمال و نیز جامه که مفلان از و سر کوشش بندند کوشش بچه  
 معنی شاگرد کوشش پیشرو باضم و باکاف فارسی یعنی کوشمال داد کوشش تاب معنی کوشش که بالا مرقوم شد  
 کوشش تا سپ باضم و باکاف و او و بای پاری اختلاقت و آنکه هنوز خطش ندیده باشد کوشش خطه  
 معنی کوشا لشک مذکور کوشش ربابی باضم و باکاف و او فارسی ربابینده کوشش و نیز غلبه از و آن جانور  
 در غایت شهرت و آنرا برین وجه بوا و و چکلای و خلا و برین نیز گویند و آن ششاه نرو ششاه ماده میماند و صیغه است  
 که سالی نرو سالی ماده باشد کوشش شدن یعنی شنیدن کوشش ششاه کوشش باضم و باکاف فارسی  
 و شین موقوف یعنی بجزی که کوشش خازند و نیز خزنده است بسیار پاکه در کوشش خرد و دهند کنلای گویند کوشش خازند  
 معنی توقف کردن و مکتب نمودن کوشش خبده باضم و باکاف فارسی و شین موقوف معنی کوشش خازند که مذکور  
 شد کوشش را باضم و باکاف فارسی یعنی بجهاد و محافظت کن کوشش داشتن معنی بجهاد داشتن کوشش و ماهی یعنی  
 کوشش و کوشش آن ماهی که زیر زمین است کوشش زده معنی کوشش که بکوشش سیده باشد کوشش را می آنگه هر چه بشنود  
 تکوین کند کوشش باضم بنا می بلند که تا زیش قصر گویند کوشش کرد باضم و باکاف فارسی یعنی بجهاد کرد و حاضر شد  
 و دید کوشش کردن یعنی بجهاد کردن نظای گوید کوشش تک کبک را کوشش کرد کوشش را فراسوش کرد اما در جا  
 بکاف تازی معنی کوشش مناسب تر است کوشش شدن یعنی شنیدن چنانچه در شنیدن تمام کوشش باشد کوشش  
 نوعی از صدف که کوشش ماهی ماند و پیلار صدفی را نیز گویند کوشش معنی کوشش و کوشش کوشش کوشش  
 نام دارو نیست کوشش آرفلک باضم و باکاف و او فارسی یعنی ماه نو کوشش آره فلک شد کوشش

باضم

بالضم و باو و فارسی گویند و معنی خشک جمل نیز آمده گوشتها را بالضم و باو و فارسی مشین موقوف نام حکمی که از فضل حکما برزگار  
بود و قبل استاد شیخ الرئیس بود گوشت بالمش تو یعنی گوشت شد تو گوشت جامه شکسته بالضم و باکاف فارسی یعنی ماه  
گوشتها را بالضم و باکاف تازی و و او فارسی موقوف نام منجی که او را ابو الحسن کوچ شیار گویند سعدی گوید بر کوشش را آمد از راه دور  
و در فرنگ باکاف فارسی آورده کوشش و کوشنده و امر از کوشیدن گویش بالفتح انگشان بند دست بطرف انگشت ابهام  
که از زندا علی و اشوان جمل گویند و همچنین کاع و بریاق دست رفتن سگ در ریاس از کرا گویش بالضم و باکاف تازی و در شان  
کوف بالضم و باکاف تازی آمده است که در روز نبرد و شب برون آید و درویند باشد و بتازی بوم خوانند که نخست مشهور است  
و بنید الو نامند و لهذا بوم بزرگ را کوف نامند بوم کوچک را بوشان نامند و در جای اول نیز ندیده هیچ تفاوت ز کوف تا بجای  
کوفان بالضم و باو و نام شکر کوف و کوفتان یعنی کردا کرد گوشت بالضم مقدار می گوشت که با حواصی بگویند و طبل و لاهان  
در آتش کنند و معنی از رده و ضرب زده معروف است و زنیقیاس کوفتن و کوفت سعدی گوید کوفت بر سفره ما گویم باش کوفت  
دمان تسی کوفت است کوفت مریان طعناست که گوشت را کوفت مریان کنند کوفت بالضم کاف تازی و و او مجهول  
و قای مفتوح جماعتی است که در گوشتها می گریان ساکن اند و قفص محراب آن لیکن در قاموس قفص آورده کوفجان بالضم  
و و او معروف و قای موقوف قفص باشد منجیک گوید کبر در مرغ جان از کوفجان تن مرا همچنان مانند هویت اقیامت بر  
و در ایامی معنی همان گروه که در کوه کرمان باشد آورده اند که عبری قفص خوانند اما در معنی اول مثلش تامل است  
اعلم کوفت شکر بالضم و باکاف تازی و جلا زهرا که شکر است معروف جلا را و چون همیشه نظر بر آن دارد و بنا  
برین آورده کوف شکر است ماده اند شا کرسجاری گوید انفرین کنم زرد و بلا این زمانه را گوید و کبر و مرتبه این کوفت را کوفت  
بالضم زنگ سرخ و شهریت معروف کوف بالضم کاف تازی و و او معروف و او بلند و و او مجهول تزه است که از  
خوردن آن خواب آورده و کا پورا نیز گویند و و پا چه بهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم اینک ساختن  
سازها و موافق کردن و از سرفه که آنرا کیر نیز گویند و لهذا غوره خشکاش با ناکیر و کونار را گویند و بزبان ترکی گوید  
باشد کونار بالضم و باکاف تازی و و او معروف و او فریاد بلند و نامی از نامهای ماه کونان بالضم و باکاف  
تازی و و او مجهول است افراز کا ذره در نسخه سوری بوزن چوکان یعنی ساز کا ذره آورده کونان بالضم ساز کار و  
قبل باو و فارسی کوب بالفتح ستاره روشن و بزرگ و بزرگ هر جزو کل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که تردکی  
بیلوغ رسیده باشد و آب بیاد گویند بالفتح درخشندگی و بزرگی و شکوفه ستاره گوید و بالضم و باکاف فارسی  
که در هند کندک گویند و آن دوع است سرخ و سپید گوید و سپید بالضم نوعی است از کور که در کباب گوشت را باو  
فارسی نام مردی نواری که اسفند بار را بدژ روین از راه سخت خوان راه نورد و در موی است نفتح کاف فارسی نام و  
لاتی و نام بیلوانی تورانی کول کوتاه کول بالضم و باکاف تازی و و او مجهول و کاف مفتوح مرغ بد کولین  
بالفتح و باکاف تازی و و او مفتوح چند که تباری بوم گویند کونار باکاف تازی غوزه خشکاش زیرا که کول معنی سرفه  
و نام معنی درمان است و لهذا تازی همان العسال گویند و معنی خشکاشش را به بطریق ۲  
مجازین آورده شده چنانکه اسدی گوید نظم یکی را چنان کوفت آن نامدار به که گشت استخوانش  
همه کونار کول بضم بر و کاف تازی باو از فاخته که کوز بضم بر و کاف تازی نوعی از قماش لطیف  
تزاری گوید شریف های فاخر کرده روان زهر سوخ و کینج و کینج کونار و ساسی ساده کول بضم کاف تازی و و او  
مجهول مثل کون مذکور و معنی برادر رضاعی آمده و باکاف فارسی کول و و او مجهول ابله و دوش که عبری کف گویند

و اکیه و هر کوی که در آن با بایتد و چند که بشاست معروفست و مردم کیلان قتل و پشته را گویند و بفتح کاف و سینه که از پوست کوسند  
سازند و بعضی کلیمند که گفته اند نظامی گوید میگویند کول کر چه خارا بیت که بشکام سر با بکار آیدت کول لا و نام یکی از سبیلانان  
ایران کولاک بضم کاف تازی و دلو و جهول موج بزرگ و طوفان کولان یعنی بیا کاف تازی کیاهی است که در آب و باد  
و از آن بوری سازند و با بضم و با کاف فارسی نادانان کولنج معنی کولنجی که می آید کولنج یعنی کلنج معنی ترکمی سوراخ  
که از آن کل یعنی شعله آتش ظاهر شود کولشک بضم و با کاف تازی و او جهول و لام مفتوح و کاف فارسی آخر مفت  
کول با کاف و او فارسی غلو سنگین که بجنین اندازند و بکاف تازی ابد و نادان کولکیدن بضم و با کاف تازی  
کندن کوم بفتح بر جستن سپ و جز آن برادمان و در فارسی بضم و با او معروف کیا خشک که در زیرین شیار کرده بود  
و پنخ او شبیه اینخ می است و در بعضی فرشتک گفته کیا بیت خوشبو کولر بضم نام کیاهی است کومست بفتح کاف فارسی  
و هم کسور نام کتابیست که بر بنی جوسان که جومست نام داشت نازل شد و آن کتاب باره فتا و شریعت کومست بضم کاف  
تازی و او جهول محرکاهی که از چوب و علف سازند و پالتیر یا مان و مزارحان درون آن نشسته پاس پالتیر و زراعت دارند  
و صیادان نیز مثل این خانه ساخته درون آن نشیند و کمن برند کون بفتح بودن دست شدن چیزی و حادثه و غمی در  
فارسی بضم کاف و فتح و او درخت پده و بکون و او معروف و بکسوفی در فرنگ یعنی چیز و مفت و نام روستائی که در زغالی است  
در آن جمع شوند لیکن بدین معنی کدن است کوناب سرخی که زنان بر روی خود پالمند کوناب کون بضم و با او کاف پاری  
زنگ بزمک و جنس جنس و انواع کونج بضم بکم و کس و دوم ساه دانه کون خا ریدن یعنی پشانشان کونج بضم و  
احتمق و سخت نادان کونده بضم و با کاف تازی و نون ساکن چیزیکه از گیاه با فذ شکله دار و گاه بدان کشند کونده  
بضم کاف تازی سرخ طرف سرین کون مرغ بفتح کون نام جانوری کونته معنی رنگ و نوع و طرز و روش نر آمده چنانکه کونده از رنگ کونیا  
که چوب مرکب بطریق مثلث که معیاران بدان راستی و کجی کوشهای بنا عمارت معلوم کنند و در فرنگ بعضی دیوان معیاران آورده که  
بکشند و رنگ بیزند تا عاقبت کج نشود کوه معروف و شک و فریه را نیز بگویند بضم کرده اند و با بضم و فتح و او مشد و حوره پیره و کونکنا  
و پیله بر شیم کوه اخضر کوه قاف که از مرد است و با بضم و فرنگ بندی دارد کوبان بضم و با او فارسی بر وضعی که  
بیت شتر نشسته باشد و ببندی که بر دو شاخه کا و باشد کوبان کوه بضم و با او فارسی یعنی پرورج آن نمری از نازل است  
کوه بر و با بضم و با کاف فارسی یعنی فتح کرد و فروزی یافت و بخت کرد و توار کوه بکرا بضم و با او و با بی فارسی سب و سوز بزرگ  
بسیار کوه تیغ بضم و شانی بسیار کوه جلیس بضم نام کوهیست که حضرت نوح انجا خانه داشت و آب طوفان اول از آن کوه برآمده بود  
کوه بر یعنی اصل و تراز و جوهری در فرنگ هند و جاه بعضی موضع بدیل آورده کوه بر که بضم بفتح و با او فارسی هر چه در او باشد  
باشد کوه بر آما می بفتح و با کاف فارسی یعنی را اینده کوه بر و پرنده کوه بر کوه بران بفتح و با کاف فارسی عناصر و نظامی کوه بر  
سلسل کوه بران در هر کوه بر تر بفتح و با کاف فارسی یعنی شک خوین طاقان کوه بر حلقه میرنج یعنی کشت افروخته کوه رحمت  
بضم نام کوهیست که در خاشه خیز یعنی سرور کانیات صلح کوه بر تازی یعنی فیض و صاحب طبع و در نسخه میرزا نیکو کار و نیز مندرج اصل  
و بزرگ زاده کوه بر حقوق بفتح و با کاف فارسی یعنی فرزند سلجوق شاه و ازین معلوم میشود که کوه بر معنی فرزند آمده است اما لغت یافته  
کوه بر شاه بفتح و با کاف فارسی یعنی شاهزاده و زاده شاه کوه بر بضم بفتح و با کاف فارسی اصل نیکو و نفس پاک کوه بر ترم  
سخت بفتح و با کاف فارسی عبارت از کلام سرشته است کوه برین علم و هنر و عبادت چنانچه اصل خوبی کوه برن بضم  
یعنی موج زن کوه بر یا بضم و با های جوقوف زمین که در آن کوه بسیار باشد کوه برستان بضم و با او فارسی و لاتی است  
که از ترا قستان هم گویند کوه گرفته یعنی دو گرفته و در فرنگ برا بهی معنی وحشی شده کوه کین اول مفتوح کوه کوه حرو

یعنی کوه



پس آنچه که تخیل حق بجا ندهد و تکرار شده بود و قبل گوشت در حد و دار من کوه نالان نام گوشت در میان آن کاه و کاه بود  
 گوشت با الفتح و قبل بالضم و با کاف آخر فارسی یعنی جستن کومی بالفتح و القصر والمد در بعضی جاهای خوانده و بالضم و با  
 مقصوره هم در بعضی است کوما می که وارده یعنی حضرت عیسی علیه السلام کومی باغ بالضم و با کاف و او  
 فارسی میوه است مانند بادبختان که از این نشان خورشید است که تر بالفتح و با پای نازی زمین لرزه و بیابان  
 بی آب و بالفتح و با کاف پارسی کاری پیش کار بود بالفتح کوشه خانه کومی زر یعنی آفتاب کومی زرین مثل  
 کولیس بالفتح و با کاف فارسی یعنی آوندوخ کومی ساکن یعنی زمین و نکتهای حروف کوسیت بالفتح و با  
 کاف و با پای فارسی کوشی کوسیتن معنی کوفتن غله که کسیده غله کوفته و همچنین کوسه بحدف یا می حلی کوسیدن  
 معنی کوسیدن مذکور کومی سمین یعنی ماه کوشش بالفتح و کوه و اوظرف شیر و دوغ و بعضی بسین جمله نیز گفته اند کومی  
 شد و بالضم و با کاف فارسی یعنی سراقه شده کویک یعنی تکه یا شمشیر کومی کرد این بهر دو کاف فارسی جز دو ک  
 در میان کومی گریبان هر دو کاف فارسی جز ذکره و گریبان پرین کویک بالفتح کویک کویک بیامی حلی و بوزن  
 هلیله معنی سوران اب و موی کله مردم کویک کاف نازی کیا بیت که در زمین بسیار برود کوشنده بالضم و با کاف  
 و او فارسی زبان قایل و سرود کوشیده فردوسی گوید که شاه فرمان دهد بنده را که بچشاید از بند کوشیده را کومی مشتاق  
 راه بالضم و با کاف فارسی یعنی دنیا کویک الفتح کیم و کسر دوم موی کله مردم که بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کاه  
 و بالکسره های لکنه را به است میان صفت و موصوف و مصله لفظ خیان و چندان وزیر مثل چنانکه کونی و چنان نمود  
 که دم بود و چندان نبود حسن پیش که خط بر نیاید و متصل هم آید مثل چنانکه وزیر که و بدانکه و ناکه و نیز معنی بر که وزیر که و بالکسره و با  
 ای ساکن کوچک و خورد که با الفتح کاف نازی نخل و شرمنده و منفصل نزاری گوید دست خود که کند با خود اینک من کردم کویک  
 تو به آخر از اجتهتی تا کی که با الفتح کایها و او وید را گویند که جوشانیده که کرم بر عضوی که درو میداشته باشد به  
 که با هم بالفتح شیخ و زبان کند و اسپ کند که با بالضم و کسره با نام دو قبیله است و بالکسره و با کاف فارسی مختصر  
 که همان این زبان شیراز است یعنی آن جهان و بالفتح و کسرتانی تنگ و عاب که است بالفتح آخر کوشیدن یعنی فال کویک و  
 شدن و بالکسره آخر کوشی کردن یعنی عبس کوی شرن کردن قصد خجوم که است الفتح اول و کسرتانی تنگ و عار آمده که با  
 معنی کایها که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد که با سه شله که است بالضم و فتح باء موحده زاهد تراض کوه نشین یعنی  
 صرف نیز گفته اند که است بالضم و باء معنوی اجتهتی و بالکسره که است بالضم مثل که است بالضم مرقوم که است بالفتح و با  
 بدوز و بانگ برزدن و مهر کردن و در فارسی همان کویک مذکور در کوی باشد که است بالضم و کسرتانی تنگ و عار آمده که است بالفتح  
 پارک یعنی زرد قام و آنکه خاصیت کوی دارد که عقده فلک یعنی تاره ها که است بالضم و با کاف فارسی  
 جو افزد و تاصح و واعظ ضحی که هم بالفتح نام پهلوانی تورانی که فلک بالفتح کاف فارسی کلام شاهزاده قیاس است که بالضم  
 باشد که بالفتح زخاله شیر است که بالفتح و زامی منقوطة مفتوح کیا بیت که بجارد و با در آید که است بالفتح کاف فارسی  
 زامی نازی کی از او از کفشگران که است بالضم اول و کسرتانی نام شهر است از ملک خراسان که است بالضم کاف نازی  
 و کسرتانی جمله کوزه پر آب و بشین بجهت نیز گفته اند کوشه بالضم اول و کسر دوم مثل که است بالفتح پناه و عار کوف جمع  
 کوشکان یعنی کندی کوی کوشکان معروف که گاه گشکان نیز گویند که است بالفتح مردمیانه سال و نیم پر و قبل مرد از  
 سی سال گذشته و سال محط که است بالفتح قبیله است از قبایل بنی سبا که است بالفتح کوه نام و پدر قبیله است از عرب و  
 نام شخصی که است بالضم کاف فارسی و سکون ای جمله کسیت که چو باز خوردن او مانند سیده میشود و کسرتانی خورد ترین ۲۶



سکندر بجای آنکه کج بود آورد و حکیم فردوسی فریاد یکی شاه بدینده که نام نکرده می خرد دانش و درای عهد کسید با بالفتح است و نسبت  
که نام از نو شایر بود و معرب آن قید داده است کسر با لکس در این که آنرا اسفند گویند و نام کوه است کسر با لکس و با یای معرب است  
سرفه چنانکه در لغت آنرا کیر که مشت و معنی کیرنده معروف است کسر با ن با لکس و با کاف فارسی همان کیر یا کسر با لکس و یای  
معروف و رایج مفتوح و خای معرب اصل که مصنف و کتاب بران نهاده بخوانند کیر ک یا بهیت خار دار که از خاک کیر گویند  
کیر ک کسر کاف فارسی و یای معروف نام مقبره شجره که قاضی نجف مطلقه کوئی و بالنت درازی مشهور بود حکایت از او نقل  
گردد که صاحب جمال که بیکجا زلفش چون مشک تا ناکه بکنند در آن صدها شوق زار بود در محاکمه قضای او حاضر شد و با خود  
را که ساختن ریشاق و روسان سپین ساق داشت آورد و گفت این محضره مقدار سی برهان از آن من دادنی دارد که تا سر  
چون تا زلف مشکین بود و در ادای آن بجزر میگذرانند و در جواب او آتزن گفتاری چنین است و ساق خود را از شکوای پرورد  
و گفت آن ریمان چون ساق من را یک بود در چون زلف را یک او قاضی آن لطیف طبعی که شهرت داشت از محاکمه قضای برخواست  
و در خلا آن هر دو فتنه و بلا را طلب نموده و ایردای بر کرده و او از خود تا کمر کشید و بجهت نمود و گفت الصلح خیر است چنانکه بدین بارگی  
نقد انقدر مصالح قبول باید کرد تا قطع خصومت پذیرد و در اشعار سابقه نقد آن نقد قاضی کیر ک کسر کاف فارسی با اول می  
و یای معروف و رایج مضموم و و او معروف نام یکی از بهوانان برانی بوده کیر با لکس و یای معروف سبخر و کسر با لکس و یای مجهول  
ند کیر آن با لکس و یای مشقوله کوره با کس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و با لکس و یای بالفتح و تشدید یا زیرکی و در فارسی با لکس  
و با او معروف محض کیو باشد و کیر ک کسر کاف فارسی موی یافته از یک در دل داشته ام لکن  
پریخ و خم از زخمهای سینه ام سر می کشد چون مار با کیو و از بهلان زاده و سادات علوی را نیز گویند کیر ک کسر کاف  
یعنی عالی گفته کیسه و کار کسی در پامی مسند از یعنی در کار کسی امان و تطویل کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی  
داشتن کیسه بسیار چون زدن یعنی خرج کردن و خالی نمودن کیسه کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی  
در وقت که آن لغزشی گوید کفر و دین اعمیت در باز آتش کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی  
بر دوک سجد باشد و آنرا در کعبه و فرمول نیز خوانند کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی  
حبیب خوانند و دین و مذہب و جان فیت که از پوست او پوستین کنند و پارچه است که از کتان بافند و از اویش نیز کوبند  
بالفتح تریدن از چیزی و بدل شدن کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی  
گویند که رند و کوه کرد و شراب خوار و لوند باشد و قیل از لغت بقیف است و صحیح کمال است کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی  
لو کیر با لکس کنگر هصار که بهر موقع خصم بزند و بیخ کاف مکافات بدی و بیگانی و یاداش و ظرفی که ماست فروشان شیر  
در آن کنند و نام قلعه است که بدست کسی نمی آید گویند شخصی خواست که آن قلعه را بجای معلاقی ساخت و معنی معلاق مذکور  
خواهد شد و بر بیان بست و از باره در برج قلعه انداخت یکی بر آره قلعه نهاده بودند معلاق در آن نک نشست آن شخص  
لد که بران قلعه رود چون دوسه گز بالا رفت آن نک افتاد و بر سر آمد و او را بگشت بعد از آن نک آن قلعه  
کرد و بعضی گویند نام شکی است که معلاق در آن سخت شد و بر سر افتاد و کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی  
کیفت و بالفتح پادشاه ایران که در عصر خویش از همه پادشاه بزرگ تر بود صد سال ملک را ندوکی با قباد مر کب باشد  
است کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی  
دیده کسک و کس که در در خویش بزرگترین پادشاهان بود یکصد و نخله سال پادشاهی کرد و در وی بود  
نامند و بعضی فرعون را کیر ک کسر کاف و در حلق یعنی توفیق از کسی



شکر کبک کبک کاف اول فارسی و بفتح ذری از نباتات و قیل برای معده و قیل سستها و زیاده کبک بفتح کاف اول مثله  
 کیکن کبک بر دو کاف تاریخی کیکیوس بافتح چخته رسیده فذا کییل بافتح سمیودن و پمانه و در فارسی بالکسر و بای  
 معروف خیده و کچ و در خسرور می معنی آرزو مند گفته و بافتح میوه است صحرائی زرد رنگ و کاری سرخ نیز میشود  
 و بالکسر و کاف فارسی نام شهر است که معربان جبل است کبک ارن بالکسر و بالکاف فارسی مثل معنی اخیر کیل که  
 گذشت کبک بالکسر معنی کمانی و بزبان کیلان عربیت و حاجی را و روشانی را گویند کیکن بفتح لام مثل کیکن بر کوه  
 کیلو و کسر نام کوهی است که آنرا گویند کیکنه نام مقام است کبک هر اسپ بای فارسی اسپ شاه که در عهد خود  
 بزرگتر بود کبک بالکسر و کاف فارسی طایفه منسوب بکبلی عموما و اسپ را به او از خصوصاً و قیل طایفه از کبک پو شان  
 کبک از نوعی از جامه است کبک با کسر شش و جنات که در هند ملانی گویند کبک بافتح نام دریا است و شهری است  
 از دشت قباقر فردوسی گوید ز دریای کبک در کزدم و معنی تنگی کبر بالی پارینند کبک بالکسر و بای می معروف و کبک  
 که از پوست آن پوستن سازند و کبک بود پیشتر از اطراف شیروان میزند کبک معنی معروف و سامانی در کاف فارسی  
 و گفته که در اصل کبک موخت بود چه کیو و قنیک در صحرای ترکستان پنهان می گشت از پوست کوه کبک معنی ساخت و از وی دیگران  
 نقل کرده اند و مثله ساخته کیکیوس دو با بفتح فذا کبک بالکسر زری و در صراح است بالکسر و ال در اصل زری و سم و در  
 فرنگ کبک معنی کوه چیله تیر آمده است سوزنی گوید آنکه برخالف پادشاه دین بودند دست برده بکوه کبک کبک  
 ریس مرکب نام جامه است و عالی است کبک می جان معنی شراب کبک بالکسر صاحب و خداوند این لفظ را تنها  
 استعمال کنند چون حکیم و شوفکر و این در اصل مختص کبک است و بافتح چیزی را پوست لب و لکه یا زکرو اندر شده است و در  
 نوشتن و در سخن دل و بطن خیره شدن و استهزاد و در کبک کبک کبک نام کوه است و نام لجنی است از کوه  
 کبک ساوش مثله کبک معنی بودن مراد کون کیسه محقق بکینه سوزنی گوید هر که دل از مهر تو چو تیر ندارد  
 زانش غم در که از یاد چو کینه کینه کش نام روز دوازدهم است از ماههای مکی کبک بافتح و ضم یا کوه که خوردن آن خواب را در دل  
 کوه نیز خوانند و کاف فارسی و بالکسر و بای مجهول نام کبک بود در کبک و ان با اول مفتوح ثبانی زده ستاره زحل و در فرنگ  
 کمان و بگفته فردوسی در صفت بگرام کوه کبک چش ساله ساز میدان گرفت به قمره تیر و کبک گرفت حورده ساله شد از آن  
 نبود که با وی تواند نبرد از مود و درین اصل است چه کبک و معنی طاروت و تیر و کبک کبک معنی کبک و در حقیقت  
 نساخته در میانش پیوسته دارند و قرآن و کتاب بران نهند تا زیش صل گویند کبکوس اول کبک و بای سخانی مفهوم و او  
 مجهول کج و ناراست را گویند کبک کبک بالکسر و بای مجهول نام یکی از نباتات ایران که پس از آن نام داشت کبکمرت  
 با اول مفتوح و ثانی مفهوم نخستین کسی که در جهان پاوشاهی کرد و بود و بعضی زنده گویا است چه کبک معنی کوبا آمده و مرت  
 بانای فوخانی زنده را گویند در میان مشاخرین کبکمرت کاف تازی و شاه مثله مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است  
 و در کلام پارسی نامی مثله نیاید حکیم فردوسی فرمایند بنحیه خدیوی که کشور شود سرا و شاهان کبکمرت بود کبک معنی بافتح سبزه  
 که بر ک آن مغز دارد و میوه آن خوش و خوب بود

# باب الالاف



لا یعنی نه و آن صرف لغتی است و نیز کنایت از لاله که عبارت از لغتی غیر است لا ایا کی باک ندارد در استعمال لا با کی کسی  
 گویند که بی باک باشد لاپ یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب ازین است چنانچه سطر ازور را گویند یعنی  
 یکی ترازی آفتاب بود و در عربی جمع لابه یعنی سنگستان لاپس یعنی پاک نیست لاپ آفتاب شامی که متصل  
 سائبه بود لابه لاپار لاپر لاپور لاپس جامه پوشیده لاپعا معقلوب یعنی اقبال لاپن شیر خواننده و خداوند  
 شیر لاپنی یکسر میوم و چهارم نوعی از جامه های کوتاه که درویشان پوشند لابه یعنی سنگستان و شک سیاه و در  
 فارسی یعنی بازی و چالپوسی و ملق و حاجری و نیاز و در حل اللغات پفایده و هرزه کو لابی یعنی زره پوشش و در  
 بتجربیت چالپوس و هرزه و سپوده کو لاپت نام بی است که از اشتی پرستی لاپ پای بجای دستوار و سپیده  
 لاپو بضم تا قرشت چوب کرد که بجانب ازاد سازند و در آن میخک نصب کنند در میان بر گرد آن سپیده اطفال بگردانند  
 و در فرنگک یعنی نیزبان آورده لاپه کاؤ وحشی ماده غافل شونده لاجج یعنی برهنه باشد مو لوی گوید بر سر فرزندش  
 تاج اندران دم که عشق تبی لاجج و ماده سکت که اورا لاس نیز گویند غیر سیم زد شمن در خیالش که باد شمش همچون سگ لاج  
 و باجم فارسی بازی باشد لاججرم یعنی باچار و بفتح جیم لابه و لا الفطاح بر چند که اصل معنی چنین است فاما استعمال نیز  
 فاما مستعمل است لاججی فاقه که بنده لاججی دبال و سیل نیز گویند لاجج یعنی جای تنگ لاجج راه روشن در راه  
 فراخ لاجج بدینا که کسی رسیده و نام اسب معا و نیز بن اوسفیان لاجج کشت خوراننده و خداوند کوشش لاجج زمین  
 سنگستان و بیابان مقام دیوان و در بعضی فرنگک جای دیوار گویند چنانچه دیولاج یعنی جای دیو لاججسته باخای کسوره  
 و شین منقوطه تتاج باشد لاججسته مثل لاججریل باشد زیرا که از کل سخن و لاد هر رده دیوار که از در شیراز حقیقه دیوار گویند  
 فخری گوید لاد مارشای حکیم که نمکدار لادین لاد است و فرخی گوید بنا شکسته و بتجانها فکنه ز پامی و حصارهای قوی بر  
 لاد از لاد و معنی دیبای تنگ و نرم نظران گوید با و همچون لاد پیش تیغ تو پولا درم پیش تیغ دشمنان با و چون پولاد لاده و بعضی  
 خاک و گل منوچهری گوید در همه کاری صبور و زحمتی منظور با کالب تو ز نور کالبه لاد لاد و خاقانی گوید فرزند از دشت ارس کافور  
 سخن از میان لاد لادن و نیز خف لادن باشد که می آید کسائی گوید از عبید و عنبر و از مشک و لاد و در ابوی در سر استان مانده  
 غزان میدار بوی و نام شهر است و معنی کل و شکوفه نیز آمده شاعری گوید هر لاد که از دامن کبک براید و معنی آبادانی نیز گفته  
 اند لادب لازم و نام چیزی چلبیده لادج علتی است و معنی کزنده و در شرح نصاب است معنی کزیدن مار لادج  
 پاره زنده لادج بفتح دال نوعی از خوشبوها که در دواها بکار برند گویند از زمین حاصل شود بدین طریق که گیاهی از زمین روید  
 بز آن گیاه را دوست دارد و هنگام چریدن که ریش و موی بزید آن آلوده شود بعد از آن جدا سازند آنچه برایش آلوده باشد برینست  
 و در قاموس گوید عطر است و آن اصل گیاهی است که در زمین ریگستان بر حاصل شود بز آن گیاه را دوست دارد و چون بگرد موی  
 و اعضای او آلوده شود و بذال منقوطه نیز آورده و مشهور بدال مطه است و ظاهر امله فارسی و معجم عرب است لادنه بدال کسور  
 که از پوست ساق آن ریگان سازند لادنه پمصل و احمق باشد لادر ملکی معروف و نام آبی است در کبک که از آب  
 لاد گویند شاعری گوید بهشت و جوی شیرین آب لاد است لادرب بی شک لادرب معنی جای دیدن ۲  
 که رفتن و دست فراز کشیدن و بازاری فارسی موقوف نام دهست لادرب معنی لادب که مرقوم شد لادرب و در  
 بازاری فارسی و آن سنگی است معروف لادس جنسی از بریشم فرد مایه اختی گوید بیحیت بدرون و خل رست گو  
 کلافه لاس است و ماده هر جوان غمو با ماده سکت خصوصاً که اورا لاج نیز گویند لاس کوی باسین و کاف مفتوح  
 و او یکسور و بای معروف مرغیت کوچک خوش اواز لاس باسین مجرم خرد و بی اعتبار و تاراج و فارت است

گوید ریخ کاران که کجی لاشان انده زو بکهد و اب پاشانند خاقانی گوید فاش کند تیغ تو قاعده اش تمام و لاش کند ریخ  
نوبه مار و زکار یعنی ضایع و زبون و فرومایه نیرآده شاه داعی گوید هلا اسرا خند فاش بنیاید کرد به اینچنین کار ریخ لاش بنیاید  
کرد و هیچ چیز از آنک سندی گوید برین زمین که تو به منی ملوک طبعانند که نکند و دی زمین پیشان نیز دلاش لاشه  
اسب و خوزبون سنانی گوید با کبر تو نازی اسب روان به تو خرید اولنگش و لاشه خزان و تزاری گوید این همه طران  
چیزی نیست و لاشه خریه مرا ازین همه لاش و نیز کالبد حیوان و آدمی بعد از مردن لایح مرد بدل و ترسند لایح  
بازی کنند لایح سوزش دل لایح خون نوعی از مهورات عطر مانند دو شاب سیاه و خوشبوی و جنسی است از جنس و بعضی  
گویند شکی است لایح یعنی بازی لاشه ریخ یعنی سوزن سبزه یعنی معروف لایحش کم خرد و بی اعتبار و خرج  
کردن مایه طعام بیکارگی بوجه غارت که آنرا خوان بنجا گویند لایحوسس یعنی خرکوش و این لغت رو نیست ۲  
لایحون سله لایحیه باغبین سوسن باطل وزن پنونده کوی لایف یعنی دعوی و سخن زیادده از حد لایق  
پوسته و چپیده لایح آستن و آنچه نخل را بوی کشی دهند لایقس بقاف مجرب کننده لاقطه بر چیده ۲۰  
لاقطه دریا و آب و زرماده و خروس لایقلس نام دیو است که در نماز و طهارت و سوسه دهد لاکت اگر فریب  
خود زودتر و چیزی افتد و صفت معروف که بدان رنگ کنند بهی گفت چیده بر روی خاک و زخون دلش خاک شد  
رنگ لاکت و یعنی نخاز و کاسه چوبین تزاری گوید شیوه مستان چالاکت است بهی بر کف یا نه لبالب لاک می رسد و بسحاق گوید ۲۱  
باشم دادند در لاک فلک شکستگان سرخوای ملک چیزی زبون و ضایع که کاف نیز خوانند موزنی گوید هر یکی شکست  
لاک دو ان ز پس کوی آفت نقل و پاک قرح و مرگ و سبوی و حیوان آبی معروف لاکت یعنی شکست شکست  
گوید لاک کز دم پیش خویش گرفت بعد از آن راه سحر پیش گرفت و ریخی بقایت سرخ که رنگ رزان و نقاشان کار  
برند آن دراصل شبنمی که بر دست کنار و دیگر اینچنین شود و آنرا بگویند و نیزند و از آن رنگ سرخ حاصل شود که زود زایل نشود  
لاکت کشت چانوریت آبی که از آنک کشت نیز گویند لاکس نام گوپی است نزدیک دوم لال کنگ و هر  
چیز ریخ فرخی گوید آن ماده کل لعل که در باغ بچند و در باغ کوه ترنگری چشم شود لال و از نیمت لعل لال گویند لال  
بنده و خادم و کیا است که از طرف که معطر آرد و بجهت بوا سیر باغ است سلمان گوید سرفراکش کثیرانش نیاست آوری  
مولوی کافور و شش نام خود لالا کرد مولوی گوید بن بزنی دستی که آن شاید رسیده بان سخن رقصی که لالا می رود لالاسر  
بمنی خواجده لالاس نفع لام نوعی از بافته ابریشمی سرخ که بقایت نازک و لطیف بود جاسی گوید که بر قدم باغ کش فصل  
نودیا که بر سر کپسار نهند حکم نوالس لالکتب یعنی نقش باشد سوزنی گوید که عاشق است بران لاله روی لاکت دوز  
و یعنی باج عمو و کج خروس خصوصاً آند لالکتب بلام مفتوح و لون ساکن و کاف فارسی زله و نان پاره  
کلافی مولوی گوید مرثیه سازیم که مردی شاعرم تا از اینچایرک و لالکتی بریم پاره های نان و لالکت طعام در میان  
گویند خاص و خاص و عام لاله کل معروف و آن قسام است لاله صحرائی و لاله شتایی و لاله دلسوز چمن است ۲  
لاله و ختری نوعی از لاله که کنار اش بقایت سرخ رنگ باشد لاله زار جانی که لاله با بسیار باشد لاله  
ساز مرغیت خوش و از اسدی گوید پراکنده با مشک دم سنگوار و فروشان بهم سازی و لاله ساز لاله  
نعمان یعنی پیرنعمان بن مندره محلی فرود آمد که در اینجا لاله بسیار بود فرمود تا کرد در آن کل انداخت تا کسی آن را پامان  
روز آنرا لاله نعمان گویند لالکی با نفع مرواریدهای بزرگ لاهم با نفع و سکون تیر را بر نهادن و بهر آوردن جرات  
در با و بضم ناکس و بخیل بودن و نفع صلح و اتفاق میان دو کس و حرفی معروف از حروف تخی و نیزند سوخته که مقدار کمی

کوش سحجان مانند برای دفع چشم زخم انوری که یک انگهش از لا وجود سردی بر چهره لام عطار کوید دست پس زیبا است لامی هم کیش  
ولاف و کزاف لامالی زره بوکتی لامانی کزاف و چابوسی و لابه کرسی سنائی گوید چرستی دیدی از سنت که رشتی  
فی دنیان چه نصیر آماز صحتی که کشتی کرد لامانی خاقانی گوید فرو کن نظم آزادی بر افکن نام درویشی که بالام سپه پوشان  
ناند لاف و لامانی کلام چه بمنی پان لام مذکور عید لوکی گوید ما بود لامچه زهرو مشک جورا بر عذار تو بر تو لامس  
بالفح مانده دست رسانده و در فارسی جنبی از ابریشم کهنه دخل و ناپاک لامس بمنی نزدیک غنیت منتقلنت که چون  
موسی در حق سامری دعای بد کرد از اندام او آتش خواست که چون کسی نزدیک او آمدی لامس گوید آن گر نیجه یعنی نزدیک  
من نشوید لامس بجز هم و سکون شین همی درخت پشه دار که از اغال پشه نیر گویند لامشکر شده لامع در خنده  
لامک بفتح هم چهارگرمی که بالای دستا بچند لامه مثله لاک بیو خانی و تحقیقی مولوی گوید می آیم ز رنگ تو  
یا رب بویان و امر از لاندن یعنی جنبانیدن و افشاندن و طمان یعنی مجانبان مولوی معنوی نظم نموده اینچنین کن ناز و شرح  
بدان در نه بر خیز و خیره ریش طمان و بمنی کو و منگاک لاندن دو معنی دارد اول بمنی جنبانیدن و افشاندن که در معنی  
لان مرقوم شد حکیم سنائی رست یک قصیده دوست جا خوانده پیش بر سفله آتش لاندن دوم آلت تاسل باشد لاندن  
نیز و هانا که این لغت هندست لاسلم یعنی قبول نمیدارم این لفظ را در محل بحث اطلاق کنند شاعری گوید که طبع  
هو باشد معلم بود علمش لم و لا لاسلم لاسلم آشیانه جانوران چرند و ورنده و کاهل و پکار در درفشک بمنی ناز  
و نغمه پرداز می آورده لا و کل سفید که از کلابه گویند خانه بار بار بدان سفید کنند و بمنی لابه نیز آورده اند لا و  
نام صفتی از پرندة خور و نیز پیموشال لا و ک تقار کتاده دار که آرد در آن خمیر کنند شرف شوره گوید سفره دولتش  
از روز بگذرد قدر که تین فرصه خور بود و نه این لا و ک بودمان تنگ که از انوش نر خوانند لا و ه چهار معنی دارد  
دارد در دست معنی مترادف است که بالابه نوشته شده چهارم نام بازی است که آنرا چاکت نیر گویند لا و سی نام پسر معنوی  
علیه السلام لاسپه با پای فارسی آب کل اندک که سیاه و کند شده باشد لاهجان نام شهرست لاه لاه  
جنبانیدن آهو لاهلی فاضل شونده و بازی کننده لاهنور با پای موقوف نام شهرست از ملک هندوستان که  
بلاهور اشتار دارد لاهوره با پای مضموم و او مجهول که خیزه و هند دانه که از ابرکی فاضل خوانند لاهی  
بازی کنند و فاضل شونده لاهی سخنی و آهشی و کاهلی و در فارسی کل لغزان یعنی خلیش و نوعی از ماهی جنبی و ابرسته  
زنگین و آب باران که در کوچه چار و آن شود و بمنی خوار و امر از لاندن یعنی گفتن چنانکه گویند نره لای پهوده کوی و می لای پند  
میگوید و نوعی از بافته ابریشمی که در ملک کجرات باشد و آن ساده و رنگارنگ بافتد و کل تیره که در ته حوض از جوی آب باشد و  
شراب و امثال آن و نامی از جامه و ریمان و مانند آن چنانچه گویند که این جامه و ریمان بکت لای است یعنی بجامی و هر چه  
از دیواری که رده نیز گویند چنانکه گویند یک لای دیوار و دو لای دیوار لای باخ معنی فروخته نشود لایح اشکار  
دره شن لولج جمع و نام کتابت در تصوف لایزال بمنی همیشه لایزال معنی لایزال که گذشت ملاجای گوید زنده  
عشق نورد است و نیر و هرگز لایزالی بود این زندگی لم بزلی لائق یعنی درخور لایل بمنی شب مار یک لایم  
علامت کننده کتب بالفهم و تشدید یا عاقل شدن و تنه درخت و خالص بر خیزی و مغز بادام و حوران لبوب جمع و عاقل  
و دل الباب جمع و بالفح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از مرن که متعل است و بالکسر و الفح مروی له ملازم کاری باشد  
باشد و باز آمدن از زدن کمی در اصطلاح عاشقان لب اشارت از زمین شامل رحمانی است که لطیف کامل خود عاشق را از  
میان سگشتگی و دوری بجا قبول می آرد و محروم نمیکند از دو نعمت غیبی من روحی کنایت از دست و بندگی شیخ جمال قدس

فرموده اند که لب عبارت از لطف ربانود و دانسته و در فارسی معروف و سیلی و فتح لام و با باء فارسی قلمه کلان لبان  
 بالکسر و الضم و الفتح قلند و آن شیرست که بعد از زادن بچه میوان دوشند کتاب بالضم خالص بر جزیری و نام کتابت  
 در علم نحو و الفتح گناه اندک لباید بالضم خود مند شدن و نام زنی است کتب آتش آفتابان یعنی لب معشوق  
 و لبیک از و آه سوزناک براید و لب طعنه زن کتابت بالفتح دزیک کردن و دزیک شدن کتابچه بالفتح فرجی را گویند  
 و بیاء فایسی غیر گفته اند و معنی دیدن و پاره کردن نیز آمده انوری گوید عجب مدار که امروز مراد دیداست در آن لباید که  
 کتیر فای داده و دوشم کتاب و بالضم آلت زراعت که از فی لسان الشعرا و ضم و تشدید با نمد فروش و بالفتح جامه بازا  
 کتاب ده بالضم یعنی اخیر لباید که کوب کتابت بالکسر جامه و پوشش و لباس الریح زن و لباس المرأة مرد و لباس  
 التقوی شرم و جاشه درشت و سبط لباس را بهمان یعنی لباس سیاه خاقانی گوید لباس را بهمان پوشید  
 روزم چو راهب زان براید بر شب او لباس ز رشکاری یعنی لباس بنر لباس علباسا مثل لبان  
 راهبان که مرقوم شد لباس ربهانی را گویند که بر جوی بندند لب بالای میان بدخل ما در آن نهاده تا بپسند  
 تا عاجز گشته حرکات ناپسند بکنند لباشه مثل لب آفتاب بالفتح یعنی شعاعی که متصل لباید بود لبان  
 بالفتح سینهها و میان سینه و بالضم کرده و آن درختی است مانند پسته میوه و تخم ندارد و بالکسر شردادن و بالفتح در قلاب  
 جمع لب خلاف قناس کتب بفتح قین عالی و دوال زیر شکم اسپ و بکر سینه بند و موضعی که بند بران نهند و ریک  
 تنگ بسیاری از ریک کتب تر کردن یعنی سخن کردن و زبان زدن و خسرو گوید ز چندین نکته کم گشت لب تر و مذکرا  
 هیچ نقی زین نکوتر لبسته بالفتح و تشدید باء موصوفه کناره کردن که گشتن گاه است لبث مثل لباش مذکور ۲  
 کتب پورا بالفتح و با جیم فانی یعنی خوردنی و علف را نیز گویند کتب خضرا بالضم و فتح کرانه آسمان و خط بنر  
 که بر لب نوردیده باشد لبید بالضم بسیار از مال و خزان و مردم انبوه و بسیار و اگر سفر برود و از جای خود دور شود و بالکسر  
 نمد و موی انبوه میان دوش و بفتخین پر شدن درون شتر از گیاه و خلق و سینه گرفتن شتر از بسیار خوردن گیاه لبیده  
 بالفتح جمع شدن و موی پشت و شان و شیر درند کتب را چشمه خضرا ختن یعنی شراب بردوام خوردن  
 کتب بالفتح گذرن شتر کتب زدن بالفتح عبده کردن و دشام دادن لبس بالفتح و الضم پوشیدن جامه و  
 پوشانیدن کار بر کسی و آینه تن تاریکی باروشائی و آشفته کردن و در اصطلاح سالکان صورت محضیه که لبان حقایق  
 روحانیه اند و بالکسر جامه و پوشش کتب سدید کردن یعنی تبسم نمودن لب سفره کنایه از نشستن است کتب  
 بالفتح بر زمین زدن و انداختن کتب بفتح کیم و کسر دوم زیر کی و هو سنیاری و چوب سخنی و استاد شدن در کار و زینیا  
 شدن و بفتح و کسر با چاک و زیرک و شرین سخن لبکت بالفتح آینه و کار آینه و دریم و آینه تن بسته با شکر و انگین ۲  
 کتب کشتگاه گذر آب که عرب معبر خوانند و کناره آب که عبرتی ساحل گویند کتب لابل بالفتح کتابت که پنخ نند  
 و بر هر درخت که در پیدا از خشک کند کتب لبس بالفتح بشرو بسیار بشردن و شیر خوردن و زدن بعصاء انداختن و بالکسر  
 خشتهای خام و بفتخین در کردن کردن از ناسواری بالث و شیردار شدن میش و ناة و بالکسر و الفتح و کسر یا خشتهها و  
 بضم شتران و کوبیدن شتر در لبشان بالضم نام کویت معروف نزدیک جبل عامل و نام موضعی است قریب از آنها  
 لبعتک باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف غمی دیوک باشد و از ابتیازی آرضه خوانند لبنته بفتح کیم و کسر دوم خشت  
 و شتر و کوبیدن بر شتر یعنی بالضم و الفتح مقصوده وادی است و نام زنی و در صراح است دشت با شتر چون عمل وزن  
 کرسه کبوت بضم کین مغزها و اوج لب است کبوت بالضم بر سینه ختن مرغ و بر زمین چسیدن و جمع لبید مذکور

لبوس



گبوس بافتح زده و جامه پوشش گبون بفتح بجم و ضم دوم متراده و کوبنداده و شیردار و پچه اشتر که دو ساله شده باشد  
 و پادرسوم نهاده گلبیا بفتح جوی معنی لباب گلبات باول کسور زده و یای تختانی در دهانه را کوبند گلبیب  
 بافتح عاقل و مقیم گلبیه نام جامه البیت وزن عاقله گلبید بافتح خرفین خورد یعنی جوال خورد و نام شاعر معروف و مشهور  
 گلبیدن باول مفتوح و ثانی کسور سخنان لاف و کراف گلبسه بافتح ویای فارسی دپانه سپ و بشین معجزه در بحر  
 لبسه و لباسه انکه لب شور و ضربا و پند و عیان و رافرو گشند گلبیش بافتح مثل لباش مذکور گلبیش بافتح مشکه گلبیش  
 بفتح لام و باء شده و جواب ند است بوجه تعظیم یعنی ایستاد ام بخدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی گلبین برورد در شک  
 گلبنا باول مفتوح و ثانی کسور و یای معروف نام نوائیت از موسیقی گلبت بافتح و تشه و تا ترک کردن نیست و  
 آن استوار بستن بخیری و در فارسی بافتح و التخفیف قطع کردن محمود نیز آید و بدین معنی مراد گلبت و گلبزدن و رودخانه  
 ایست در ملک دیلمان که بخت رود مشهور است و بمعنی جامه گلبان نیز گفته اند و بمعنی شکم نیز آمده گلبا بافتح شکم بر کسی  
 زدن و زانیدن گلبات پاره پاره گلبان بیار خوار و شکم برست گلبب استوار و پای بر پای بودن  
 و چسبیدن بخیری گلبت گلبوت رنج و راحت گلبت بفتحین طر فی که در آن شراب کنند گلبه بافتح زبان قرار داده  
 میان دو کس که چون حکم کنند و یگان بکنند و انرا الوتره نیز گویند و شخصی که بند زبان نداشته باشد و هر چه بشنود همه جا بگوید باول  
 مفتوح و ثانی زده و موسیقی دارد اول پاره پاره و دریده بود شمس فخری گفته انکه باشد بر جلالت او و اهلش چون زنده و  
 لزه دوم مرد خیره را کوبند و خواجه حمید لونی ربهت خلعت ایمان تازه بر عید خسته پوشد تا بدان خلعت ز فضیلت لزه و لزه شود  
 گلبه باضم شکلی زبان و حرف را لام گفتن و یا عین و سین یا گفتن گلبت بفتحین تر شدن و تری و تر شده گلبت  
 باول و ثانی مفتوح نام بازی است گلبت بافتح پاره پاره گلبم بافتح نیز زدن و بر سینه زدن گلبان بافتح  
 مرگ زنده گلبتار بمعنی گلبان که مذکور شد سعدی گوید گلبتار بدعاقت خورد و مرگ گلبت بمعنی گلب که مذکور شد گلبت  
 بافتح و التشدید پاره جامه و گلبه گلبا بافتح ای که از تنه و زجت بیرون آید و حرکت جامه و بالگره کوشتهای کرد و اگر دندان گلبام  
 باکسر وین بندمان که بان وین دور او باشند گلبع بافتح و الضم حرف سین را نام و را غین و با را لام گفتن گلبت  
 بافتح قائم میکان گلبه بفتح بر دو لام مبالغه کردن و باز داشتن از حاجت و ترود خاطر شدن در کاری گلبم  
 بافتح بوسه و شکستن و درین بند بستن گلبی بافتح و بالف مقصور تر شدن جامه و خزان گلبع بافتح و تشه پاره  
 پراب و زرف ترین موضع دریا و بالضم و با جیم فارسی برهنه ما و زاده و بافتح گلبه زدن شجاک گوید بگر و زگر یا بفر و آب  
 همین ریخت و مردی بزوش گلبط برورد پلینه فخری گوید که گینه کشد رای تو از انجم و افلاک در هم شکند نام افلاک  
 یک گلبی بافتح و المد نیاگاه و نیا که رفتن و بافتح و القصر بمعنی جگر لحاج بافتح انکه زبانش در سخن در ماند و  
 سخن درست نگوید و ستیزه کردن و ستیزه کاری گلبه سینه کردن گلبام باکسر گام و آنچه که زن مائض در وقت حیض  
 در میان ران خود بندد گلب بفتحین او از غوغا و فریاد و بانگ در راه فراخ و روشن و راست رفتن و گوشت از استخوان  
 جدا کردن و پوست و اگر درن و لاغر شدن از غایت پیری گلبع بافتح استوار شدن در شمشیر و در جزیری لبه شده و چسبیدن و در  
 و جزان در غلاف کردن و جای تنگ و برجه تنگ باشد گلبع حیدر و لغزیدن گلب بفتحین میان میان و جا  
 یگاههای خورد که در کناره چاه بزرگ باشد و کناره چاه و حوض گلباج بافتح انکه سخن نادر است و غیر فصیح گوید و در  
 نارسی نام واضح شطرنج گلب بفتح بر دو لام کلام متردوفیه گلبه بفتح بر دو لام لغمه در زمین گردانیدن و شوریده  
 سخن گفتن و در دیان گردانیدن چنانکه ظاهر نشود بچسبیده شده گلبم بفتحین کل تیره و سیاه ته حوض و تنجومی اب گوید